۱

تاریخ شعرا از عصر غزنویان [illegible]

— تاریخ شعراء —

۳- عصر غزنویان و سلجوقیان تا غلبه مغول.

از ۳۹۹ — تا ۶۱۷ ه:

ادبیات ایران در دوره سلطنت سامانیان نضج و نمو یافته در دوره سلاطین
غزنوی یافته در زمان حکمرانی سلطان محمود یمین الدوله تا اندازه‌ای ترقی
خود را طی کرده به نقطه اعلای کمال رسید. در هنگام سلطنت سلطان محمود
دربار او مرکز [illegible] توسعه دایرهٔ ادبیات که شعرا [illegible] را
به طرف دربار آورد و در سایه تربیت و تشویق [illegible] و ادبای
بزرگی [illegible] آن شعرای بزرگ که مانند کواکب
درخشنده در دوره آن عصر طلوع کرده‌اند ادبیات ایران تا
کنون نظیر آنها را هرگز ندیده است. اگر چه ادبیات ایران را
نوابغ مانند نظامی گنجه‌ای، شیخ سعدی، خواجه حافظ در اعصار بعد جلوه گر
ساخته باید دانست [illegible] در نوع خود [illegible] گویندگان
دربار [illegible] در زمان خود [illegible].

نظر به اینکه ارباب تذکره نوشته‌اند در دوره سلطنت یمین الدوله چهارصد
شاعر نغمه‌سرا در حضور او [illegible]
حمایت و تشویقات خاصه [illegible] تاریخ ایران [illegible]
مانند فردوسی، عنصری، فرخی، [illegible]
شده در هیچ [illegible] کمال ترقی
ادبیات [illegible]

سلطان بود نسبت به شعرا در دربار [illegible] [illegible] هر روز [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نسخه تاریخ [illegible]
و در مجمع الفصحا در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عنصری [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سلطان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] اگر [illegible] قصیده در مدحت سلطان و یا
[illegible] در صاحبقت ایاز [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
می گوید [illegible] آزاده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ملک الشعرائی را با امیر الامرائی [illegible] [illegible] ابوالقاسم
حسن [illegible] عنصری بوده.

عنصری

گویند [illegible] [illegible] [illegible] عنصری [illegible] [illegible] قصر [illegible] کرد از قصا
[illegible] قطایع الطوایف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
تحصیل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
خط و اقف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] امیر نصر [illegible]
سلطان محمود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
تا ندیم خاص سلطان شده و بلقب ملک الشعرا مفتخر شد

گویند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
غلام زرین کمر [illegible] [illegible] [illegible] در ترجمه خود [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شنیده [illegible] [illegible]
[illegible] داشت و کلیات خوان عنصری.
[illegible] عنصری بلخ بوده و در [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] گفته. گویند عنصری دیوانی داشته [illegible]
[illegible] و علاوه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دیوان عنصری
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
عنصری [illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] داشت [illegible] آنها [illegible] عنصری [illegible]
آورده [illegible] [illegible] [illegible].
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اگر چه [illegible]
عنصری [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] با وجود [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عنصری [illegible]

هرگز نمی‌توانیم این دو تن را [illegible] قرار دهیم [illegible] کلام عنصری
در حقیقت بیان منوچهری [illegible] است [illegible]
[illegible] واضح خواهد شد [illegible] دقت در ابیات [illegible]
است [illegible] عنصری [illegible] لامحاله [illegible]
[illegible] منوچهری گاهی [illegible] در [illegible] اشعار عنصری کرده [illegible]
[illegible] تا [illegible] از حلیهٔ حقیقت [illegible] است
و این [illegible] عقیده [illegible] است [illegible] منوچهری [illegible]
[illegible] عنصری را [illegible]
[illegible] الف [illegible] بیتی [illegible]
زیرا [illegible] در اشعار منوچهری [illegible]
[illegible] منوچهری [illegible] را بر خود مقدم
نمی‌دانسته است [illegible] مقصود منوچهری [illegible]
[illegible] کار کرد و این مقصود [illegible] بر عنصری
[illegible] می‌گفته لذا مجبور [illegible] از اوقات شاعرانه
درباره عنصری [illegible] در [illegible] دربارهٔ
[illegible] ۸

مقصود از نگارش این چند سطر [illegible] حضرت عنصری [illegible] شد
هر چند [illegible] بوده [illegible] ولی [illegible] می‌گفت [illegible] دقت [illegible]
روح شاعر [illegible] بیان [illegible] حقیقت است
صاحب لباب الالباب [illegible] عین الحیوة
وامق عذرا [illegible] خنگ بت و سرخ بت [illegible].

در صنعت [illegible] از شعرای [illegible] گاهی [illegible] رسیده است
در بحر متقارب [illegible] است [illegible] عذرا [illegible] جنگ
[illegible] سوم است [illegible] عذرا [illegible] متقارب
است [illegible] از خفیف [illegible]:

روز پیکار و روز کردن کار | [illegible]
از قضا [illegible] است.

[illegible] رخساره و زلف دلبر | [illegible] شب روز [illegible]
[illegible] | شب [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
([illegible])

بر آن سنگ رنگ آتش [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] طبع است [illegible]

زمانه گذشته است گیتی ز ما | چو بگذشت ... چشم تو دگر

برفت ... ... | ... ... زمانه ...

چو رستم ... به پیکار ... | چو روز ... ... به پیدا ... گردد

... کند ... ز دریا ... | ... کند ... ز کشور ... کشور

فردوسی ... ـــ الف) ... حالات و حقیقت و طرز

زندگانی و ادوار ... موجودات ... در حکم آئینه ... دنیا ... ...

در ادبیات ایلیاد هومر را انئید ویرژیل Enéide - Virgile

و رنگ و داع هندوان (جز ... ... کتاب مقدس ...

هندوان است ... ...

... است ... ... هندوان ... ... است)

... ... ایران ... ...

... ... قدرت ... ...

قدیم ... ... است

در ... ... را

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ... گوید :

... ... محفوظ است ... نظم ... ... ایرانیان ...

... ... گذشته ... ...

... ... :

... ... | ... ... آفتاب

... ... | ... ...

... ... | ... ...

... ... | ... ...

... ...

ایران ... ...

... ...

... ... الفاظ ... لفظاً و معناً ... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ... ملت ایران ...

... ...

... ...

شعری که مردم در این باب ...

چنانچه اکثر ارباب تذکره و تاریخ نگاران ایرانی با ناپاکی قلم را بی آنکه در کیفیت و مقامات غور کنند و استفسار از دل برآورده در آن [illegible] انصاف [illegible] با غرض صد و دولتیه [illegible] [illegible] مجید [illegible] کرده اند .

این نظریه خطا [illegible] با یک [illegible] متعصب [illegible] با ثروت عالیه آن مرد دانشمند را [illegible] کرد . [illegible] است [illegible] ایرانی [illegible] [illegible] عالم را [illegible] وطن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] استقلال ایران و استقلالیه آن [illegible] الخطی خودش [illegible] است [illegible] . [illegible] ایران [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] وطن [illegible] کرده است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بدگو [illegible] [illegible] :

[illegible] ★ [illegible] ★ [illegible]

[illegible] ★ اگر [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حکایت [illegible] [illegible]

[illegible] رفته . [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شجاعت . [illegible] تولید [illegible] [illegible] [illegible] انصاف است .

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ایران [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] :

الا ای برآورده چرخ بلند | چه داری به پیری مرا مستمند

چو بودم جوان برترم داشتی | به پیری مرا خوار بگذاشتی

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

تنگدستی چنان به اثر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] این اشعار [illegible] [illegible] داده و گوید :

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

دلتنگی از این چنین عدم توجهی که چون از خود داشت شاهنامه را

به خلیفه که حس وطنی داشت و ایران پرست بود به سلطان عصر تقدیم کرده

بود چنین این را از او دریغ داشته است.

مقصود از اطناب کلام آنست که فردوسی هنگام جلوس علاوه نکرده

شاهنامه را نگفته است و حکایات شاهنامه را قبل از جلوس سلطان

محمود شاهنامه به پایان آمده بود منتهی در موقع تقدیم بعضی قطعات

داستان‌های شاهنامه بوده و تحسین‌های سلطان علاوه کرده است و سلطان

محمود را هم در عده ... آورده است داخل قصه‌ها و حتی در اشعار

فردوسی برای خود در اشعار ... [illegible] کار ...

اسم فردوسی: از روی کتب تحقیق این است وقت وسیع و فرصت

لازم دارد لهذا به مختصر اکتفا کرده شروع به ترجمه حال او می‌کنیم.

اسم فردوسی حتی معلوم نیست در اختلاف حسن، احمد، منصور، ... ذکر

اسم پدرش هم اختلاف ذکر شده علی، اسحق بن شرفشاه، احمد

فخر ... تذکره‌ها تحقیق ابوالقاسم بوده است.

وطن فردوسی: قریه باژ از ناحیه طابران طوس است

تاریخ تولدش اگرچه علی التحقیق معلوم نبوده در ... و ... در ...

است ... ۳۲۰–۳۳۰ بوده است در ...

بر دید تحقیقات ... ... بوده و تاریخ تولدش

در ۳۲۹ بوده باشد. ... ... از ... است

بعضی ... تاریخ تولدش محققاً معلوم نیست

۶

و آنچه در دست ما بوده فردوسی به پایه ... در حدود ۳۲۹ ... تاریخ ... به پایه

... است ... در سال ۱۸۴۸ در هفت جلد ضخیم با ترجمه فرانسه

چاپ کرده) ... ... تحقیقات خود قرار داده است

فردوسی گوید:

بدانگه که بُد سال پنجاه و هشت / جوان بودم و چون جوانی گذشت

خروشی شنیدم ز گیتی بلند / که اندیشه شد پیر و تن بی‌گزند

که ای نامداران گردنکشان / که جست از فریدون فرخ نشان

فریدون بیدار دل زنده شد / زمین و زمان پیش او بنده شد

تاریخی گوید:

از آن پس که گوشم شنید این خروش / نخواهم نهادن بر آواز گوش

بپیوستم این نامه بر نام اوی / همه مهتری باد فرجام اوی

که باشد به پیری مرا دستگیر / خداوند شمشیر و تاج و سریر

مقصود از فریدون این است که فردوسی در این اشعار اشاره به جلوس سلطان محمود می‌کند

که در سال ۳۸۷ بوده و در آن تاریخ فردوسی ۵۸ سال داشته است بنابراین

باید تولد فردوسی در سال ۳۲۹ اتفاق افتاده باشد. با وجود این ...

در تاریخ تولد فردوسی محققاً در سال ۳۲۹ نبوده است زیرا چنانکه از اشعار حکم

بر خلاف این دلالت دارد از آن جمله است شعری که در ... نقل ...

در ... که در نسخه لیدن در هلند و نسخه ... نقل

نقل ... ... در ... شاهنامه بوده است:

کنون سالم آمد به هفتاد و شش / غنوده همی چشم میشارکش

اگر فردوسی در تمام شاهنامه در هر سال ۲۰۰ بیت بود ۳۰ سال داشته باشد

تا کنون در حدود ۶۰ هزار بود .

تحصیلات فردوسی . — فردوسی به چه ترتیب و تا چه اندازه

تحصیل کرده اطلاع صحیح موجود نیست ، آنچه در شاهنامه هست پیداست که ایرانی است

و در علم نجوم دستی داشته . و اگر چه راجع به اطلاعات او در ادبیات ایران

ادراک صحیح نداریم ولی شاعری مثل فردوسی با داشتن حکایات حکمت آمیز ... در

موقع [illegible] از اشعار قصاید عرب باخبر بوده و کتب عرب را مطالعه میکرده و از

ادبیات عرب با اطلاع بوده .

شاهنامه . — قبل از اینکه راجع به شاهنامه فردوسی گفتگو کنیم

[illegible] شاهنامه‌های قبل از فردوسی اطلاع داریم . اولین شاهنامه منظومی که در ایران

وضع شده شاهنامه مسعودی مروزی است که در اوایل قرن چهارم تاریخ ایران را از کیومرث

تا یزدگرد به نظم آورده است . از این نامه اطلاع داریم یکی کتاب غرر الملوک

الفرس ثعالبی است تألیف شده است در ۴۱۲ — ۴۰۸

دیگری کتاب البدء والتاریخ مقدسی که در سنه ۳۵۵ تألیف شده است

در احوال [illegible] مسعودی مروزی شعر نقل میکند بدین طور : [مسعودی در قصیده

مزدوج خود چنین گفته : نخستین کیومرث آمد بشاهی گرفتش بگیتی درون پیشگاهی

چو سی سالی بگیتی پادشا بود که فرمانش بهر جایی روا بود]

و باز در همان کتاب در جای دیگر [illegible] مسعودی [illegible] قصیده

به این طور گوید :

سپری شد نشان خسروانا چو کام خویش راندند در جهانا

یکی از اولین شاهنامه‌ها شاهنامه ابوالمؤید بلخی است که مقدسی مؤلف البدء والتاریخ [illegible]

[illegible] طبری است [illegible] در سال ۳۵۲ نوشته است [illegible]

داستان [illegible] عنصرالمعالی [illegible] شاهنامه و جمع التواریخ

[illegible] ابوالمؤید [illegible] کتاب [illegible] نوشته‌اند دیگری

شاهنامه ابوعلی بلخی است که ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه از او اسم برده است .

یکی شاهنامه منثوری است که در موقع تألیف کتاب غرر الملوک الفرس بوده

[illegible] و دیگر [illegible] که شاهنامه ابومنصوری است که در اواسط

قرن چهارم در [illegible] به امر حاکم آن خطه ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی

تألیف شده است و [illegible] تألیف [illegible] ابومنصور معمری [illegible]

[illegible] در [illegible] تألیف این کتاب چهار نفر دانشمندان [illegible]

[illegible] آمده نوشته و [illegible] دقیقی شاهنامه [illegible]

[illegible] . اولی [illegible] دومی [illegible] سوم [illegible]

خورشید چهارم شاذان [illegible] شاهنامه است [illegible] دقیقی

داستان [illegible] را نوشته است . دقیقی شاعر [illegible]

گشتاسب به نظم آورد [illegible] ۱۰۰۰ بیت [illegible]

[illegible] به نظم آورده بود [illegible]

۳۸۷ [illegible] دقیقی [illegible] شد . [illegible]

ایران داشت [illegible] دقیقی چنانکه فردوسی گوید :

دل روشن من چو برگشت از اوی سوی تخت شاه جهان کرد روی

که این نامه را دست پیش آورم ز دفتر به گفتار خویش آورم

در صورتی که اگر بگوییم شاهنامه را نظم آورد و شروع به نظم [illegible] بوده است [illegible]

آن شاهنامه ابومنصوری [illegible] در شرح [illegible] آنها بود [illegible] مبادا [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] عقیده [illegible] گردد [illegible]

داشت و با اختلافات و انقلابات متوالی که در دوران [illegible] روی داده [illegible] ایام

را با تلخی [illegible] تا عاقبت الامر [illegible] [illegible]

[illegible] تجدید [illegible] شده شاهنامه ابومنصوری را [illegible] به [illegible] تقدیم کرده [illegible]

[illegible] کتاب [illegible] یکی از بزرگان طوس [illegible]

همان [illegible] و [illegible] تا تألیف و نظم شاهنامه [illegible]

هرگونه مساعدت [illegible] را درباره فردوسی مبذول داشت. [illegible] در انقلابات

دوران [illegible] حیی بن قتیبه عامل طوس [illegible]

کرده و از [illegible] معاف داشت و فردوسی در شاهنامه [illegible] نام او را برده [illegible]

یکی در خاتمه شاهنامه گوید: حیی قتیبه است از آزادگان که از من نخواهد

سخن رایگان × از اویم خور و پوشش و سیم و زر [illegible] از او یافتم جنبش و پا و پر

نیم آگه از اصل و فرع خراج همی غلطم اندر میان دواج.

دیگری در آنجا [illegible] : [illegible]

نگه داشت [illegible] حیی قتیبه [illegible]

نظم [illegible] شاهنامه [illegible] اول [illegible]

[illegible] در حدود [illegible]

ختم شده است [illegible] نسخه‌های خطی [illegible] ابیات [illegible] است.

[illegible] کرده [illegible] باشد [illegible] آورد

منسوب شده [illegible] هشتاد و چهار [illegible]

[illegible] ترجمه عربی شاهنامه البنداری [illegible] فتح بن علی بن محمد اصفهانی [illegible] ۶۲۰

[illegible] ۹۲۴ نوشته تاریخ ختم شاهنامه را ۳۸۴ [illegible] نگارد و در یوسف زلیخا

[illegible] قطعه [illegible] ۳۰۹۰ [illegible] نظم آورده فردوسی در شاهنامه خود [illegible]

[illegible] ختم نسخه اولی حیی بن قتیبه [illegible] و در بعضی از نسخ

در خاتمه شاهنامه [illegible] نام حیی بن قتیبه [illegible] سلطان محمود [illegible]

نسخه دوم شاهنامه [illegible] نسخه [illegible] نام سلطان محمود [illegible]

[illegible] است [illegible] شاهنامه [illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible] والبته [illegible] دوم شاهنامه [illegible]

[illegible] تصحیح کرده شاهنامه را [illegible]

[illegible] : سخن را [illegible]

[illegible] تا [illegible]

تاریخ شروع بنظم شاهنامه. - تاریخ شروع بنظم شاهنامه [illegible]

در حدود ۳۷۰ [illegible] شاهنامه [illegible] فردوسی در ۴۰۰

تمام شده است [illegible]

۳۰ سال [illegible] ۳۵ سال [illegible] سال [illegible]

را در نظم شاهنامه [illegible] تحقیق است که تاریخ ابتدا بنظم شاهنامه

۳۷۰ هم خواهد [illegible] تاریخ [illegible] را در ۳۲۹ [illegible] ۴۰ سالگی

شروع بنظم شاهنامه نموده است

نامه رستم به برادرش

بدانست رستم / ستاره شمر بود با داد و مهر

همی گفت کاین رزم را روی نیست / ره آب شاهان بدین جوی نیست

یکی نامه سوی برادر به درد / نبشت و سخنها همه یاد کرد

نخست آفرین کرد بر کردگار / کزو دید نیک و بد روزگار

دگر گفت کز گردش آسمان / پژوهنده مردم شود بدگمان

ز بهرام و زهره است ما را گزند / نشاید گذشتن ز چرخ بلند

همان تیر و کیوان برابر شده است / عطارد به برج دو پیکر شده است

چو آگاه گشتم از این راز چرخ / که ما را ازو نیست جز رنج [illegible]

بر ایرانیان زار و گریان شدم / ز ساسانیان نیز بریان شدم

دریغ آن سر و تاج و اورنگ و تخت / دریغ آن بزرگی و آن فر و بخت

کز این پس شکست آید از تازیان / ستاره نگردد مگر بر زیان

بر این سالیان چهار صد بگذرد / کزین تخمه گیتی کسی نسپرد

نداند کسی راز گردان سپهر / دگرگونه گشته است با ما به چهر

چو با تخت منبر برابر شود / همه نام بوبکر و عمر شود

تبه گردد این رنجهای دراز / نشیبی دراز است پیش فراز

نه تخت و نه دیهیم بینی نه کار / ز اختر همه تازیان راست بهر

چو روز اندر آید به روز دراز / بپوشد از ایشان گروهی [illegible]

بپوشند ازیشان گروهی سیاه / ز دیبا نهند

نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش / نه گوهر نه افسر نه رخشان درفش

برنجد یکی دیگری برخورد / به داد و به بخشش کسی ننگرد × ز پیمان بگردند و از راستی

گرامی شود کژی و کاستی / کشاورز جنگی شود بی‌هنر × نژاد و بزرگی نیاید به بر

رباید همی این از آن آن ازین / ز نفرین ندانند باز آفرین × نهان بدتر از آشکارا شود

پسر بر پدر همچنین چاره‌گر / شود بنده بی‌هنر شهریار / نژاد و بزرگی نیاید به کار

ز ایران و از ترک و از تازیان / نژادی پدید آید اندر میان / نه دهقان نه ترک و نه تازی بود

سخنها به کردار بازی بود / همه گنجها زیر دامن نهند / بمیرند و کوشش به دشمن دهند

زیان کسان از پی سود خویش / بجویند و دین اندر آرند پیش

تو را ای برادر تن آباد باد / دل شاه ایران به تو شاد باد

هم این قادسی گورگاه من است / کفن جوشن و خون کلاه من است

— در خطاب او —

بی رنج بردم بی تاسه خوردم / رگ غم به تار دلم [illegible]

به هجران بسی [illegible] گشت و [illegible] بودم / در آتش ببردم [illegible]

به جز حسرت و جز درد [illegible] / ندارم [illegible]

بیا و جوانی [illegible] / برای [illegible]

[illegible] / دریغ [illegible]

رفتن فردوسی بغزنین . — فردوسی در اوائل حال در طوس دارائی داشته
و در اشراف و ترفیه آن بنا بگفته خود بسر میبرده است شهنامه را در اول مدت
گویا در سالها و در ترتیب تحفه بنظم آورده و آنچه مسلم است دانش بعد از مرگ دقیقی
هر چه زودتر با نجام این مقصود مایل گردید و هر سبب بود . لیکن بعد از چندی
روزگارش دولت بی تنگی رسید بیش از آنکه شصت سال رسید اتمام کتاب را مصمم و اندیشه
و گاهی گفتی گنج بود از الغه رها داده است حکایه تو زینت توانا رها کنند :

بپرسیدم از هر کسی بیشمار — بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی — بباید سپردن بدیگر کسی
و دیگر که گنجم وفادار نیست — همان رنج را کس خریدار نیست

مقصود وی از نظم شاهنامه آن احیای مفاخر سلاطین گذشته ایران و کسب
شهرت بود . سی و پنج سال قدم بر داشت ... گذشته و چار ...ستی گردیده
بشد . هر بسلسله شاهنامه ... بود تا در اوج روزهای عمر خود
بدین و آن محتاج بشود و از آنجا که میخواست متاع خود را برای مشتری
شاهانه ... مشتری بشتابد تا آنکه سلطان محمود بسلطنت رسید
و فردوسی شهنامه خود را بنام وی کرد .
حکایه ذکر شده و همین در مرده سلطنت محمود غزنوی مجددا با صلاح شهنامه پرداخت .
رفتن فردوسی بغزنه اتصال ... شهنامه محققا معلوم نیست و بگفته بعضی
نخستین ... در طوس ... رفته و ... تاریخ ... آن را نیز معلوم است سلطان آباد
زمینه معلوم است سلطان محمود ... را احضار کرده و بایه تزلزل دیگران فردوسی
رفته در حضرت ... فضل بن احمد وزیر و ابو الفضل بن ... و در ...

جا و بوسه داد و برده ... بخدمت سلطان ... کلیه ای از شعرهای ... چند تن
بفردوسی داده ... و آنچه معروف است فردوسی شهنامه را در غزنه اتمام کرده بسلطان
خانواده را ... انواع ... بوده ... داده گفته ... است و ...
شاهنامه را در غزنه تمام کرده و تقدیم کرده و ... سلطان گذرانید
در نتیجه سعایت ... در ... چون ... نمی بود سلطان
صله محقری که عبارت از ۲۰۰۰۰ درهم باشد بفردوسی فرستاد .
فردوسی ... بخدمت ... و ... نمی داد ... ببخشید حقیر ... باید
صله سلطان را در بین حمامی و فقاع فروش تقسیم کرد
سلطان محمود که این خبر ... بر آشفت و بقتلش
تهدید نمود . فردوسی چون شنید ... متاع خود را ... بقصور
... و فوق العاده ... و دلتنگ گشته و در این بین از غضب سلطان
... نا ... بطور خفی از غزنه بیرون رفته و مدتی
در ... و ... پنهان شد .
بعد از مدتی بطوس رفته و ... شهنامه ... بطبرستان پیش سپهبد
... رفت ... و
شهنامه را بنام وی ... دلدار ... و محبت ... در حق وی
نموده ... نسخه ... سلطان را ... بشود

عودت فردوسی بطوس . — فردوسی بعد از مدتی
از طبرستان بطوس ... تا ... خود را بجای ...
... در سن پیری ...

در پیری ... پس از بیکه ها را برده در نهایت فقر و تنگدستی و یأس و شکسته با قد
خمیده و گوش سنگین و چشم کم نور پیر گردیده و در حضرت جناب سلطان جابر مورد دفع
شده بود و چون در وطن خود در زحمت بسیار زندگی میکرد جز بر بیرد
و با اندازه‌ای انجمن آه ها ... تا آخر بود حکایه ... از اشعار
آن اثرات بجا مانده است.

چو عمرم بنزدیک هشتاد رفت · امیدم بیکباره بر باد رفت
چو بر باد دادند رنج مرا · نبد حاصلی سی و پنج مرا
بنالیم بدرگاه یزدان پاک · فشاننده بر سر پراگنده خاک
که یارب روانش بر آتش بسوز · دل بنده مستحق بر فروز

بعد از مراجعت وطن بطوری دیگر در مسافرت ... از کسی چیزی اطلاع نیست ساله است.

وفات فردوسی. — وفات فردوسی را بتحقیق در ۴۱۱ و ۴۱۶ نوشته اند. گویند سلطان محمود بتدارک گذشته دوستی و فردوسی پیمان شد و
صله ... ... وقتی ... از دروازه رود بار
طوس وارد شهر شد جنازه فردوسی از دروازه رزان بیرون می رفت
بیدا حفظ ... ... در قبرستان ... گردید.
... ... داده ... خود ... .
قبر فردوسی تا اواسط قرن ۱۲ ہجری معلوم بوده ولی امروز در میان
مزرعه گندم محو و نابود شده است.

اوصاف شخصی فردوسی. — فردوسی ... ... چون
... شده ... ۲ ... ...

11

در سن ... سالگی وفات کرده. اخلاق فردوسی مهذب و عالی بوده چنانکه
... در اول تمام شعرای ایران ... ... و ...
مردم را از دروغ، مردم آزاری ... منع میکند و لیکن ... ...
سجع کلمات رکیکه و هجو ناشایسته ... ... است ... ...
برادر ... ... میکرد ... ... بود ... ...
منظور است ... ... میکند ... زرتشتی ... ...
ذبح ... ایران قدیم را بابتدای ... در شعر ... ...
بسیار ... ... تعلیم نجوم
و تعبیر خواب معتقد بوده ... ...

یوسف و زلیخا. — غیر از شاهنامه منظومه یوسف و زلیخا را
منظوم اداده اند ... ابوالمؤید بلخی و ... بختیاری ... ...
قصه را ... ... در زمان ... ... است
شاه در حدود ۳۸۶ ...
دکتر ... ... منظومه میکند ... ... از شعرای ایران
... ... است ... ...
... ...
آنها ... ... است.

شهرت شاهنامه. — شاهنامه فردوسی ... ...
شهرت ... ...
... ...

گذاشته و کتابی در زمینه هیئت هم داوه(؟) داده.

اسفار تفسیر قرآن ح ۲ ج ... در وجیزه عطوف(؟) نسخه
نیز در تذکره‌ها و جنگ‌ها دیده شده است اگرچه قرآن قلیل است با وجود
آنچه علی ترا الی گفت ... الت :

منوچهری .. ابوالنجم احمد بن یعقوب بعقیدهٔ بعضی (قوص) ... جد
نشست کرده گویند در اوان جوانی در دربار قابوس ملک المعالی منوچهر بن شمس المعالی
قابوس وشمگیر بوده از آنجا ... تخلص ... و این قول به ... بدربار
سلطان محمود رفته و قصیده‌ها خوانده در مدح عنصری ساخته و بدین واسطه در دربار سلطانی
تقرب پیدا کرد. در مولدش اختلاف است بعضی بلخ و بعضی دامغان نوشته
اند و ما خودش در قصیده‌ای دامغانی بودنش را تصریح کرده و دوبی مکرر
تفوه میکند :

من آن تاج عرفانیان هم بدین سان ... بیا مرد ... و امثال آن

در لقب ... اوه نفت گفته النفت گفته و نفت گفته‌اند آنها که
ما گاهی فارسی و دوم شده و خوانده‌اند گویند چون اغنام وحشی ها را داشت
بدین واسطه به شصت گله موصوف شده و آنها که ما گاهی ... بوده
و دوم خوانده‌اند ترشا عقیده‌شان بر این است هر گله شصت گله
داشت .

ترجمه حال این شاعر بسیار مجرد و ناقص است و تذکره‌ها و کتب لغت هیچ‌گونه ... در
... ندارند و نیز معلوم نیست که چگونه ... به ... پایان
عمر در درگه آنچه ... در دوران ... دستیابی ... است

لطفعلی را از شعر‌های وی را انتخاب کرده است : وصلتی از بنی ورد ...
ابو العلای شوشتری (د گنزی) ... سلطان محمود بوده و شرح حالش معلوم است .
و در لغت ... چیزی هم بر آن علاوه کرده است تقارنت نمی‌ ... گویند
و ارتباطش با عنصری است . بعضی از دیوانش غزل تجدید کرده و گویند
... و بسیار فضل بوده و فاتش را در سال ۴۳۲ ... نوشته
اند . قول ... بنظر میآید .

صاحب ... العصر در ذیل احوال سبب تألیف کتاب در شرح حال بنام شمس الدین
و ... منوچهر اسم ... برده هم ... فرق آن ... و مرگ ... کرده است بعقیده بعضی شصت
گله لقب ... شده بوده هم اشتباه ... منوچهری نوشته‌اند .

از قصاید او است :

فغان ازین غراب بین و وای او — که در نوا فکندمان نوای او
غراب بین مانی زن شدست از آن — گسسته شد مرا ز تاج ناز او
غراب بین نیست جز پیمبری — که مستجاب زود شد دعای او
برفت یار بیوفا و شد چنین برای او — غراب چون وفای او
بجای او نماد جای او بجز — دنا غود جای ... بجای او
بسان چاه زیرم آب چشم من — که گفته ... شد ... او
سحاب را ... دیگر حال ... — بسان آه سرد من ... او
خراب شد تن ... — خراب شد تن ... او
الا کجا است جمل بار کش آن — بسان ... عشق ... او
چو کشتی ... جمل ... دم او — بشتراح او ... او

... ... (در حاشیه)

رهم او طریق او دوراه بر
کمانست تا بیابان رهم اندر آن
به بزم ای درشتی‌ات بادیه
ز طول او بدو نیم راه بگسلد
زمین آن بجز زرنج زلف آن
بیابان یکسر هم خواب بادیه
ننشد تفرعه (تاریانه زر آل) راشی و پادشاه
کیفر کمان بهر دار کشیده جفت آرد
زرگان و نقش مارکرده زره (و دره)
شراب از سراب و ماهش اودیه (اگر دهانی چو او)
سماع مطربان گیر و او در آن
چو راه پیچ پیچم گرم و پیچم
شنیدم در آن میان بادیه
بدانگهی هم جو تیره گون شود
شب از میان باختر برون جهد
ملق چو چه لاجورد دولق او
چو حابه نگار رشو ز هوا
جوب او هر او بر جرب او
رفته چنان چو نیم خانه کمان

کرهان

نهنگ او دولت او دو عصای او
سراب اگرچه آتشانی او (شناگران)
هم گم شود خرد در انتهای او (زرد)
فراز او به صفت سمای او
چو موی زنگیان شده گیای او
سپاه غول و دیو بچه دشتای او
ز در آن به ره دشتی رشدهای او (کمند)
زنگرگی و نامه و قطای او
غدیرها و زنگیها های او
زنقش او جمایه خصای او
زبیم درک و تیز بر عوای او
بگردد او عکاضه و غضای او
ز بیم دیو و چنگ ها بهای او
چو روی عاشقان بود هوای او
بگسترد به بزم جنگ جای او
به پیکر و مقبره بچه های او
نقطه رز شود بر او نقار او
کشف ده گردد آسمای او
نبات نعش آن او عنای او

[illegible]

جبهه خیال شاره روز ستر | چو نقطه‌های ثور ریشه‌های او
چو از رنگ منگول کیش قبای | شهاب بند سرخ برقبای او
منجره چو آن ضیاء در رازجند | برون ور نجوم او هوای او
بدانگهی هم جمع روز در در | بهای او بهم کند بهای او
قمر ابان چشم در دیگر شود | سپید دم سرد چو تیای او
رسیدیم هم انتهای بادیه | به انتها رسید هم عنای او
به حضرت خدایگان بی کفو | هم نادیده بجز او عذای او

فرخی — ابوالحسن علی بن جولوغ مولد و منشأ وی سیستان بوده است اگرچه صاحب [illegible] ولایت سمرقندی او را [illegible] نوشته است ولی از طرف آن دیار تردید شده است گویند فرخی در عجم [illegible] شرح [illegible] دو [illegible] دو قصیده [illegible] بای مرتبه بوده است [illegible] عالما [illegible] است بعقیده بعض از مطلقین [illegible] او [illegible] بسبب این [illegible] بوده در دیوانش [illegible] آینه [illegible] دیوانش [illegible] تصنیفات [illegible] بوده است [illegible] ترتیب [illegible] قدرت [illegible] است صاحب چهار مقاله [illegible] علم [illegible] زادگان خلف بن احمد بوده در سیستان [illegible] یکی از دهاقین [illegible] سالی یکصد درهم نوحی و ۲۰۰ کیل ده منی غله مقرر کرده است تا آنکه [illegible] خرج او [illegible] دهقان [illegible] قصه پیش [illegible] ولی [illegible] بیش شنید تا آنکه قصیده ساخت بچغانیان رفت [illegible] در حضرت ابوالمظفر [illegible] محمد [illegible] در فصل [illegible] وقت بحضرت رسید که ابوالمظفر بداغگاه رفته بود

حدیقه چون در گوشه‌ای از معرفت داشت ولی بهرامشاه را در حدیقه مدح و ثنا گفت
و قصیده‌ای در ردیف [illegible] از ایشان [illegible] بغزنین [illegible] را گفت
در ایوان عشق‌آباد رقعه [illegible] شب حدیقه در تعریف دلگشا [illegible] تا جواب
[illegible] این [illegible] شب فخر حدیقه ساخت در آن حضرت [illegible].

چون بپرند سنگ‌وار سری بوقت عدو / بی‌نیاز است آنکه او سر آورد کوه [illegible]

عمید اسعد [illegible] چون این حدیقه را دید دانست در فوق شاه [illegible]
است و برای [illegible] در اعتکاف برده و با برهان الدین گفت [illegible]
در [illegible] نقص [illegible] کشیده [illegible] شاعر [illegible].
این [illegible] و [illegible] سلطان محمود
بنده [illegible] در غزنی [illegible].

تاریخ ختم آن را در ۵۲۹ گفته است از مقدمه حدیقه است.

با کاروان حدیقه هم ز بستان / با حدیقه تند در دل باغ حدیقه حال
با حدیقه بهشت ترکیب آن سخن / با حدیقه نگار گر نقش آن زبان
هر نگار آن بپیچ برادر [illegible] / هر چه در آن بجهد [illegible] در روان
در خیر [illegible] / وز هر دو آنچه هم بچگونه در آن نشان
نه حدیقه [illegible] / نه حدیقه در آتش و در دریا زیان
نه در گاه آن طبق [illegible] / نه نقش [illegible] دگر [illegible]
به نمود [illegible] در [illegible] حال / و [illegible] کرده بر [illegible]
هر ساعتی بشارت دادی مرا [illegible] / خانه حدیقه [illegible]
این حدیقه [illegible] / [illegible] دگر [illegible]

ای در زمان بهار و خود رشک بهشت [illegible] / نقاش بود و بیت [illegible] از آن سال
تا نقش کرد بر سر هر نقش بر نوشت / بخشید بوالمظفر شاه جهان ستان
بهرامشاه شاه [illegible] پناه / آن شهریار [illegible] جهان ستان
گر بر سرای [illegible] آفتاب / [illegible] چشم زمان
از بیم خویش [illegible] / گردون [illegible] تیر دان
در [illegible] طاعت او ساز [illegible] / گردون [illegible] تاج بر سنان
روزی که سایه گردد بر تیغ او سپر / روزی [illegible] تیر او کمان
شیر درنده [illegible] آید ز چشم / [illegible]
بر [illegible] گرز او [illegible] کند کمر / بر [illegible] کند میان
در شاه [illegible] زاده [illegible] بزرگ / فرخنده فخر [illegible] جوان
جایی که [illegible] مصاف [illegible] / و آنجا [illegible]
[illegible] / [illegible] ز عصیان [illegible]
آهنگ [illegible] / [illegible] جوان
آتش [illegible] / [illegible] عنوان
روزی [illegible] تیغ [illegible] آتش [illegible] / آتش [illegible] نهان
و اکنون [illegible] / آنچه [illegible] جهان
تا [illegible] / [illegible]
با اسم [illegible] / [illegible] کاروان

عسجدی. - اسمش عبدالعزیز بن منصور کنیه است ابو نظر [illegible]
مرقندی و بعضی هروی و بعضی ها او را رازی دانسته‌اند. مرحوم رضاقلی خان در تاریخ
ادبیات خود [illegible] را [illegible] رد میکند [illegible] او را به شاگردی
عنصری خوانده است در اشعار او بجز چند قطعه و قصیده‌ای [illegible]
نمانده است. [illegible] دیوانی داشته [illegible] ... بیت
[illegible] امروز در دست نیست.

گویند قصیده‌ای در فتح سومنات در مدح سلطان محمود گفته که بدان ۱۰۰
هزار دینار صله یافته است. و در اشعار عسجدی [illegible]
[illegible] در [illegible] و فصاحت و [illegible] و تشبیهات [illegible]
لطیف یافته است. و تشبیهات [illegible] ...

در وصف آتش گوید:

آن آتش [illegible] بالا [illegible] / مرا بر [illegible] را کند روزن
[illegible] / [illegible] [illegible]
[illegible] / [illegible] قطره [illegible]
هر قطره [illegible] / [illegible]
[illegible] چون [illegible] / از لاله [illegible]

— در وصف انجیر

انجیر کسی از شاخ [illegible] / در وصف [illegible] بیت [illegible]
چون برگ گل [illegible] / [illegible] [illegible]

منشوری سمرقندی. - اسمش ابوسعید احمد بن محمد از شعرای دربار سلطان
محمود غزنوی بوده. راجع به ترجمهٔ حال او نیز در تذکره‌ها اطلاعات بیشتری در دست
[illegible] [illegible] در دست نیست.
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] بجز از یک قصیده و چند بیت چیزی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] بوده است.

در مدح سلطان محمود گوید:

یکی دریا [illegible] [illegible] از زر
[illegible] [illegible] [illegible] سر
[illegible] [illegible] [illegible] مرجان
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] آن پنهان
[illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
چو برق [illegible] [illegible]
[illegible] چون [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] چو [illegible]
در چشم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

به کمال در ایران شه به توفیق و توحیدی
ملک و دین سنی گنبد شکسته از خونه در
بوار اجسم بیسی داد از اسپه‌سالاری کشی لاجرم
یمین را تیغ در بس که داد از تیغ با جاده آگر آذر
چو بود جهو یتب هم چون جام بلاد جای بی برد
خلوت رای خورشیدی به نجم جلال زده دم پدید
دولت قلیچ
گهی چون عروسی هر به آنها زان یا رند
گهی چون سرو با قوت تیمم ساله جا برآذر
علف اذان
زر بری گرد دار علمش بدریا در بی لؤلؤ
عقیقی گرد دار آتش بر جان بربر اخته
گه از رس بر هوا یاران چو لوه زعقال یلی
هرگیش دیگر اگر داد جو عصفور مصفر بر
گرگ تهمت جز و بر ای تعت زاید
یکی از ریشه کشف خواه و بر آوردن هر دیار
یعنی جلالت علاء این ملت دین و دولت
ابوالعلم ملک محمود شکر فلان رد
اگر بر شاخ سینه بیه به گوهر نشینی
که بر آن روی رادی به چید شاخ سنبر

معزی سمرقندی. — امیرالشعرا ابوعبدالله محمد بن عبدالملک نیشابوری

در شعر و سروری دو مره سلطان بوده و لقبش ... تغزل گفته و در مدیحه گویی ماهر
رنگین و با لطافت است از سلاطین سلجوقیه کسانی را مدح کرده اول
ملکشاه ۲ـ ملک ارسلان آر ... ۳ـ برکیارق ۴ـ سلطان محمد ۵ـ سلطان سنجر
... بر ما نخست و انگه ... و دیوان ... ملکشاه ... و در دولت و دیوانش
... کرده است.

امیر معزی بعد از رحلت پدر بواسطه امیر علی ... بحضور ملکشاه در شب اول
رمضان بحضرت ملکشاه رسیده و در موقع استهلال بر این رباعی را سرود.

ای ماه چو ابروان یاری گویی — یا نی چو کمان شهریاری گویی
نعلی زده از زر عیاری گویی — در گوش سپهر گوشواری گویی.

سلطان را خوش آمد و اسبی به او بخشید.

امیر معزی بعد ... امیر علی ... پاسخ امیر ... این رباعی را گفت.

چون آتش خاطر مرا شاه بدید — از خاک مرا بر زبر ماه کشید
چون آب یکی ترانه از من بشنید — چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

امیر علی تخلص ... کرد و از آن لقب ... معزی ... بالا گرفت
تا بجایی رسید که روزی سلطان سنجر سلطان را تیر ... خطا کرد
... بر زمین ... و آنچه اغلب ... همراه ... او را
... تیر سلطان ... اشتباه است ... چنانکه از
... بر ... تیر ... در صحت بوده است.
وفاتش را در سال ۵۴۲ نوشته‌اند.

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من
تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن
ربع از دلم پرخون کنم خاک دمن گلگون کنم
اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن

از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی
وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن
بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی
بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغ است و زغن
از خیمه تا سعدی بشد وز حجره تا سلمی بشد
وز حجله تا لیلی بشد گوئی بشد جانم ز تن
نتوان گذشت از منزلی کانجا نیفتد مشکلی
از قصهٔ سنگین دلی نوشین لبی سیمین ذقن
آنجا که بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شد گرگ و روبه را مکان شد گور و کرکس را وطن
ابر است بر جای قمر زهر است بر جای شکر
سنگ است بر جای گهر خار است بر جای سمن
آری چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا
جای شجر روید گیا جای طرب گیرد حزن

کاخی که دیدم چون ارم خرمتر از روی صنم
دیوار او بینم بخم مانند پشت شمنی
تمثالهای بوالعجب [illegible] با تب
[illegible] عجب [illegible] زرین [illegible]
[illegible] ای [illegible]
[illegible] گردد [illegible]
ای ترک چون در بوستان [illegible] چون پرنیان
سروی بپا چون ناروان ماهی بعقد چون نارون
نرگس چشم و دو [illegible] بر [illegible]
زلفش چه [illegible] چشم [illegible]

از هجر او برگشته ام تخم صبوری کشته ام
[illegible] گشته ام [illegible] شده [illegible]
[illegible] دل [illegible]
در دل خیال [illegible]
گر با [illegible] دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible] و دلم [illegible] آتش [illegible]
[illegible] چشم [illegible]

ای آنکه از ولوله عشق دل به تکبر کرده خویش

تا روز شب تا بکنی به روز تا شب خارشی

های پیوسته تن هم از دست فرو بار رو

از کار یاران بزده گرد و دریه سپیده تا ختنی

جوپه باد و چون آب روان دگر ره در دوار دوان

چون آتش هاله روکش ... و کوهسار دوار عطش

بیاره در رنگ او چراغ زیبی برنگ او

در تا ختن و رنگ او از حد طایف تا ختن

گردون ببین بستی ناخنه اختر ها می تافته

از دست دبیش تافته ... از نی کش بمی

درشت او برقد برادر خام او بسر زبرا

نی تا صد ... صد برادر گاه صدر رکبی

ازرقی هروی. — ابوبکر زین الدین بن اسمعیل وراق هروی

پسر اسمعیل وراق ... بوده ... و کتب سلطان محمود ... هرات ...

... در ... شد ... میرزا ... قزوینی ... است:

گر به ... دستم ... بالو نیها ... جوزم ...

... حبوب ... ال ... که

... ابو ... شده اند ... از حال

... بوده ... که ... قزوینی ... لازم:

ازرقی ... هرات ... بر خاسته ... اعداد ...

مشهور بوده و چون سلطان را نزدیکی بوده در لطف ترسیم آن عاجز آمدند ازرقی الفیه و شلفیه

را بنظم درآورده و بحضور سلطان رسانیده و مقصود ازرقی در ایام جهت اعتبار نزد سلطان

بوده و شعرها تألیف شده تا به نام او رانیز به زنان نسبت داده اند و بعضی

در ۵۲۷ آنرا قرار داده اند — و علاوه بر آن قزوینی گواه درست

الفیه و شلفیه ازرقی در عصر ... مشهور بوده است. یعنی

ابوالعوارس ... الدوله ... بن ... بن ... بیک ... در

ایران ... و دیوان ... سلطنت ... در

در ضبط تاریخ وفات ... تاریخ وفات ... است

... است ... سلطنت ... ۴۶۶ در ایران

... جز ... در قید حیات نبود ... ازرقی

عصر ازرقی ... ازرقی را

در سال ۵۲۷ ... غلط است ... سال ... تاریخ

تاریخ وفات بوده است ... ازرقی ...

... در دیوان ... الپ ارسلان ... وفات

... اند ... دولت ...

... بوده است ... از ... ازرقی ... صحیح ...

ازرقی ... ۱۱۰ سال ... کرده ... ازرقی ...

صحیح ... ازرقی ... در ... ۴۶۵ وفات ...

ازرقی تشبیهات خوب دارد و در تعریفات رشید و [illegible] آورده در خصوص [illegible] لاادریه
دیگر تمام رشید و دیگر به همین سبک است و رشید الدین وطواط در حدائق السحر
در صنعت تشبیه گوید: «و از این صنعت [illegible] است ازرقی [illegible]
کرده و [illegible] کنند چیزی را تشبیه کردن به چیزی موهوم و مخیل که وجود نداشته باشد نه در
اعیان چنانکه [illegible] اخگر را بدریای مشکین که موجهای او زرین باشد تشبیه
کنند و [illegible] در اعیان نه دریای مشکین موجود است نه موج زرین و این
روزگار از [illegible] بدین تشبیهات ازرقی معقول و معجب
شده‌اند و در شعر او همه تشبیهات از این جنس است دیگران نیز دارند.»
و اما بعد [illegible] تألیف سندبادنامه و الفیه و شلفیه که در [illegible] حظ از
مخصوص است [illegible] کتاب سندبادنامه [illegible] از قصص و حکایات
قدیم [illegible] است و [illegible] ظهیری [illegible] تألیف شده است
یک نسخهٔ [illegible] تا زمان [illegible] موجود بوده است، و در [illegible]
بن [illegible] ۷۸۴ – ۴۹۹ [illegible] خواجه عمید [illegible]
ابو الفوارس قناوزی آنرا از زبان پهلوی به پارسی
ترجمه کرد و این نسخه ظاهراً از میان رفته است و در حدود سنهٔ
[illegible] بهاء الدین محمد بن علی بن محمد بن عمر الظهیری کاتب
سمرقندی دبیر سلطان طغفاج خان [illegible]
[illegible] ترجمهٔ قناوزی را اصلاح
و تهذیب نمود [[illegible] نسخه [illegible] خط یک نسخه [illegible]
در لندن در موزهٔ بریطانیا موجود است [illegible]

یک نسخهٔ [illegible]] [illegible] ترجمهٔ ابوالفوارس را [illegible]
کرده [illegible] در حدود [illegible] است و اگر این نسخه نظم ازرقی
[illegible] است [illegible] رفته [illegible]
[illegible] در سنهٔ ۷۸۹ نظم [illegible]
[illegible] نسخه [illegible] دیوان [illegible] [افدیا آفیس]
در لندن موجود است [illegible]
اما کتاب الفیه و شلفیه [illegible] قدیم [illegible] عصر ازرقی [illegible]
[illegible] تألیف این کتاب [illegible] [illegible] است ازرقی [illegible]
[illegible] طغانشاه [illegible] تا [illegible]
[illegible] ۶۵ [illegible]
[illegible] ۵۹۹ [illegible]
[illegible] و عراق
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ازرقی
[illegible] تشبیهات ازرقی
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] تشبیهات ازرقی

در دعای رنگین گردید.

دست شاخ از گل منقش چون دم طاووس شد — روی آب از ژاله پر کوکب چو چرخ [illegible]

در اینجا دیگر در صفت [illegible] تشبیه شده گردید.

آب حیات منزل بستان عدوی تو — هر کس ز خیل حضرت [illegible] جای او

در اینجا در تشبیه [illegible] گردید.

خورشید مثال تو در دیده گل سبز — رنگین چو گل لعل بوده ریزنده چو خار

واضح است که تشبیه هم [illegible] کردن خلق و [illegible] در طبع آن تو [illegible]

تشبیه مخفی [illegible] است یا تشبیه طبع است [illegible] در [illegible] به [illegible]

دیگر هم تشبیه [illegible] طبع است [illegible] طبایع است و [illegible]

است [illegible] الیف [illegible]

با وجود [illegible] در شعر [illegible] تقلید [illegible] است [illegible] الفاظ

و [illegible] کلام [illegible] داده است و [illegible]

[illegible] و [illegible] کرده [illegible] در دیوان [illegible] راجع [illegible]

[illegible] بوده است [illegible] راجع به [illegible] هیچ [illegible] نشده است

در قصیده [illegible] است.

[illegible] بوستان [illegible] بار

افسردگی برآورد و [illegible] بار

گاه [illegible] زان [illegible]

گاه [illegible] زان [illegible]

[illegible] طرف [illegible] لازم [illegible] تشبیه [illegible] است [illegible]

[illegible] تشبیه [illegible] موصوف [illegible] در [illegible]

[illegible] تشبیه [illegible] کردن [illegible]

یا [illegible] تشبیه [illegible] تشبیه کردن

[illegible] باشد [illegible] موجب [illegible]

[illegible] در [illegible] و [illegible]

[illegible] در خارج موجود است [illegible] تشبیه [illegible] تشبیه حسی [illegible]

موصوف [illegible]

[illegible] مانند [illegible] در [illegible]

دیگر هم از [illegible] وجود خارجی [illegible] تشبیه [illegible]

تشبیهات است و تشبیهات [illegible] در [illegible]

از قدیم مرسوم بوده [illegible] تشبیهات [illegible]

برای تشبیهات [illegible] خلاف [illegible] و [illegible]

به تشبیهات

[illegible] از آن [illegible] از جهت دیگر [illegible]

[illegible] تشبیهات [illegible] خارج [illegible] است

شده در تشبیه [illegible] گردید.

جان چو [illegible] — [illegible]

شاه از [illegible] — در دست [illegible]

دست برش تودهٔ پاکیزه آرد و دست بند

گر شکنی طلوع شکفته آرد گوشوار

درع قطران حلقه از دریا بپوشد آبکار

ترک سرماب کوکب از خارا برآرد کوهسار

کلهٔ انجم بنهاد از لاله بنیاد گلنار

راست خورشید بیکر گر چه دل آرد ز خار

در دهان لاله چون بر دل از حجر ریگ نیست

گر نیاز آرد دل شمع گریبان بر سر آرد صد هزار

نوعی مرجان و مینا هر کی جمع آمدند

بر شکفته است درش یا بر دیده ریخت از جبار

در بنفشه مگو که در آن که بود لب

قطره باره چشم عاشق حلقه گرد زلف یار

ابر ریا در گلستان آتش افروخته است

ابر جو و لاله اگر عکس خود دیگر سرار

گر ز ابرادم کلکی گشت آتش لوف هست

کف ز سحاب هر آتش خور دو بهار

آتشان در چشم ابر و دست باد امرحیی

حلقه در دو در شتی ثقی دارد دو بلکار

دست شوخ دو رگش ثقی چون دم طا دو دیز

رو کب از [illegible] که بر کوکب چت بکار

باد دارد

رز نیم [illegible] دارد عنبر

[illegible] دارد لاله پر لولوی [illegible]

خوی [illegible] نیرد [illegible] پندار [illegible] رنگ

خوی [illegible] ز لطف باک [illegible] دارد استقرار.

ابوالفرج رونی. — ابوالفرج بن مسعود رونی از شعرای معروف قرن پنجم و از ندمای سلطان ابراهیم غزنوی و پسرش سلطان محمد سیف الدوله است. صاحب تذکرة الشعرا از بستی [illegible] و لطیفی [illegible] آورده است و بعضی او را با لاهور [illegible] قایل گویند. [illegible] ابوالفرج [illegible] است کامل و او را در [illegible] طرز [illegible] است و خود انوری هم بدین معنی اعتراف کرده و گوید:

[illegible] هر گاه که [illegible] در قتال آیم | چون [illegible] بر دوام

باد [illegible] شعر ابوالفرج | تا بدیدم ولوع داشتم بس تمام

شرحت [illegible] | قطعه از حمزه [illegible] در خاص و عام

چون [illegible] طلب کرده ام | در سفر وقت [illegible] در حضر [illegible] مقام

در [illegible] | با کرم الدین [illegible]

گفت [illegible] | [illegible] بالطف و [illegible]

و در محل دیگر گوید:

ز رتبت [illegible] چون ابوالفرج | از عذوبت [illegible] چون نظم [illegible]

و اگر [illegible] ابوالفرج

در [illegible] است شمس الدین محمد صاحب المعجم و [illegible]

[illegible] انتحال [illegible].

و انوری می‌گوید :

گفته‌ست که ای روان صدر بدر تو — مرحبا برگذر ز خواجه خود و از آن ای

ز ابوالفرج برده است که شعر ابوالفرج است.

گفته با وزیران صدر بدر [illegible] — مرحبا مرحبا در آن و از آن

محمد عوفی در لباب الالباب در حصه ترجمه شده [illegible] نیز به هم [illegible] انوری که

تتبع نمی او از ابوالفرج کردی و دیوان او همواره در نظر داشتی و در آن

قصیده هم گفته است :

در [illegible] صورت سفره [illegible] — بل [illegible] و [illegible] خدای

یک بیت تام بعینه از شعر ابوالفرج آورده است با کمی [illegible] اگر توارد خاطر

است نیست دور است.

و شیخ محمد علی حزین [illegible] دیگر ابوالفرج و انوری از فضلا [illegible] موجود است در ترجمه

حال ابوالفرج [illegible] آنکه [illegible] در [illegible] محمد [illegible] را نقل می‌کند [illegible]

در این بیت توارد شده است [illegible] انوری هم او [illegible] از [illegible]

در نظم [illegible] کرده‌اند [illegible] و [illegible] دیگر [illegible] ابوالفرج و [illegible]

[illegible] رسیده نیست به قدرت [illegible] از او [illegible] است [illegible]

و اگر [illegible] سخن ابوالفرج را [illegible] آنچه [illegible] سخن او را [illegible]

ادا کند هم [illegible] ابوالفرج [illegible] داشته [illegible] محال آن [illegible]

[illegible] رفعت [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] در [illegible] حق [illegible] در محیط [illegible] از [illegible] ابیات

قصیده انوری مسلوم است [illegible] در [illegible] از [illegible] ابوالفرج [illegible]

[illegible] بوده است [illegible] مطلع [illegible] تمام [illegible] گفته است [illegible] از [illegible]

مطلب مسلوم کرد [illegible] ابوالفرج گفته :

آنکه به عدل او [illegible] — [illegible] کاه [illegible] کاه [illegible]

انوری گفته است

آنکه در [illegible] انصاف اگر [illegible] کند — [illegible] کاه [illegible] کاه ربای

ابوالفرج گفته است :

سایه قصر او [illegible] خورشید [illegible]

[illegible] دو [illegible] گنبد جهان [illegible]

انوری گفته است

[illegible] خزان [illegible] دار

[illegible] تو [illegible] گنبد گیتی [illegible]

سایه قصر رفیع تو [illegible] بوده [illegible]

[illegible] شب و روز انجم گیتی [illegible]

انوری در صورت تحقیق قصیده [illegible] ابوالفرج را حفظ داشته است [illegible] است [illegible] در آن

[illegible] توارد [illegible] پیش آورد [illegible] ابوالفرج [illegible] قصیده

[illegible] غضب [illegible] او [illegible] شنیده [illegible] دیگر [illegible] قصیده

[illegible] انوری [illegible] ابوالفرج را [illegible] کرده [illegible] است.

[illegible] تو کرم را — در [illegible] زبان تو [illegible] را

[illegible] کردم

انوری گوید:

بر جان عطارد نیست از قلم تو / در هر سنقر کشد جذر اصم را

تا خاک کف پای تو را لثم نبندد / [illegible] لمع [illegible] دادو سقیم را

انصاف بده تا در اثنای تو ابیات / غم [illegible] در رگ [illegible] غم را

ابوالفرج گوید:

گر در سخن آید سخن از گوهر پاکش / گر شرح ز لفظ [illegible] خط او جذر اصم را

تا ماهچه جوش در کار کند در / در حقیقت آدم [illegible] نظم را

در سایه انعش پسر باز به تیهو / در بخت عدلش لرزد رگ غم را

وجایی انوری در مطلع قصیده گوید:

چو خورشید چو از حوت درآید بحمل / [illegible] روز کند [illegible] شب را از حمل

ابوالفرج گوید:

روز شیر [illegible] روز / [illegible] ثابت شده در حمل

سخنوران که در این [illegible] تعقیب جانب [illegible] علم ادبا انوری بوده [illegible] در آن [illegible]
با نظر دقیقه اول شعرای ایران [illegible] شیخ حتی بر [illegible] ابیات را که در دوره [illegible]
در دوره [illegible] و [illegible] حالی برده اند. [illegible] در [illegible] خواجه
انوری اعتراف [illegible] دیوان ابوالفرج تتبع کرده است چه
[illegible] لا یعرف صاحبه [illegible] اکبر.
با [illegible] ابوالفرج [illegible] از آن شعرا است که [illegible] اسلوب [illegible] جهان [illegible]
[illegible] شعرش با صنعت ترصیع آراسته شده است [illegible] طبقی
[illegible] در دانش [illegible] سعدالدین [illegible] مبالغه و اغراق [illegible] است [illegible]

[illegible] ابوالفرج رونی [illegible] که در [illegible] تربیت شده [illegible] طلوع [illegible] است وفاتش
[illegible] الدین [illegible] در ۴۸۹ [illegible]. بعضی معاصرین میرزا محمد خان قزوینی آنرا
[illegible] ولادت [illegible] سال ۴۹۲ [illegible] وفات سلطان ابراهیم در حال
حیات بوده است و در وطن [illegible] اختلاف است بعضی [illegible] بعضی
از توابع لاهور دانند:

اشعار رونی

جشن فرخنده فروردین است / روز بازار گل و نسرین است

آب چون آتش عود افروز است / باد چون خاک عبیرآگین است

باغ پر [illegible] نگار بهشت / [illegible] آراسته حورالعین است

برج ثور است که از شاخ سمن / همه گلشن [illegible] پروین است

گرد بستان ز مجموع لاله / گونه آلگنده نسرین است

بیشه از سبزه و از برگ درخت / چون زمین [illegible] غزنین است

آب چین یافته در [illegible] از باد / [illegible] پر نگار حریر چین است

[illegible] در [illegible] است در او / چون پیاده است [illegible] فرزین است

[illegible] عالم [illegible] / [illegible] دگران [illegible] است

شاه [illegible] سلطان مسعود / [illegible] شیرین است.

ایضاً

بادی خرد جهان [illegible] است / [illegible] غمگین است

آن کو به بر خرد [illegible] است / [illegible] است

[illegible] / [illegible] است.

آزاده همیشه خورد و برد — تا که گفتند زمانه است
یقین خفا را آن کند خبر — که در خرد و هنر یکتاست .
از کار ملک عجب تر آنست — با آن همه جهد محض تهی است .
بر دانش همه را آب حرام — هر طرفش بیگانگی است .
سعدی همه زیر دست سحر است — ز هر آنچه بگفت تعجبی است .
زان رفت بهم قضا با جور — گر ز ادب مراد نیز هم است .
جز شعله و جان ز پر و بال — دیر خود هم از آن تهی است .

غزل —

روی جانان چه می‌نمود یاران — بدل عهد جانانه گرفته یاران
(تحفه جهت [illegible])
غنچه چمن با بند آزادی نرگس (چهره از پرده نگرهٔ نگشین) — در گلستان طبع بهاران
غنچه ام اندر دل نشسته ~~خیمه~~ — ذوق مستان بهوش هشیاران
آمد از آن به مجلس جنت — چو رندی بسته دیدار یاران
نرگسم را نظرهٔ کن یاد — تا نگفته راز مخموران .

ناصر خسرو علوی

ابو معین الدین ناصر خسرو قبادیانی مروزی . از آن اشعار هم حکمت و شعر را در یک جا جمع کرد و در تفسیر آن و در [illegible] مخصوص است هم سبک و طرز اشعار تمکین و دل [illegible] دارد . شعرهای رشک زن از مروزی است . شعر نثر آن [illegible] دارد و نزد ناصر خسرو هم در سفر بود و اسم آن [illegible] و شعر خود را با شعر [illegible] جمع کرده . چون دیوان روی است رشک رنی اگر شعر ناصر که [illegible] است را غالب قصاید در مواعظ و نصایح و حکمیات است و مدح آل محمد و [illegible]

المستنصر بالله است . و بسیاری از آثار و معتقدات او در ادبیات فارسی چاپ شده . شرح مفصلی راجع به آن است که دیوان او قطع نظر از اغلاط بسیار در وجود رفته او تقریباً متواتر است و چندین هزار [illegible] اشعار [illegible] موجود است [illegible] بطبع رسیده است و در سال ۱۳۱۲ هجری در [illegible] در مطبعهٔ [illegible] با [illegible] چاپ شده است . [illegible] در [illegible] جعفر بیگ داوودی [illegible] در طرف [illegible] قول [illegible] ناصر خسرو در مرو بشغل دبیری [illegible] بود [illegible] به حج رفت [illegible] [illegible] شده [illegible] داده [illegible] نیشابور [illegible] تبریز [illegible] و ان [illegible] طب [illegible] [illegible] حج [illegible] مصر [illegible] عصر [illegible] المستنصر بالله [illegible] المستنصر [illegible] نزد [illegible] [illegible] گردد

[illegible]

[illegible] ... تمام هست ... بجز [illegible]

گونه [illegible] ... درویش [illegible]

[illegible] ... برادر [illegible]

دیوانه پیدا گشته [illegible]

از بصره خارج شده از راه عمان ... ایران گذشته در طریق

خان لنجان، اصفهان، [illegible]، [illegible]، قاین [illegible]

۱۳۲۴ در حدود ۲۰ ساله [illegible] برادرش ابوسعید [illegible]

مدت [illegible] هفت سال بوده [illegible]

[illegible]

[illegible] اصفهان [illegible] صحبت [illegible]

حال در اصفهان [illegible] اصفهان به گیلان [illegible] الحسن

شیخ الشیخ ابوالحسن خرقانی [illegible]

[illegible] ابو سهل صعلوک [illegible]

[illegible]

[illegible] کشف الحقایق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابوسعید [illegible]

[illegible] العقول [illegible]

[illegible]

[illegible]

چون به جم و دیوان زر تا به بی — یکی گشته با عنصری نجم ثریا را

و در جای دیگر گوید :

نظام سخن را فزوده نظم جهان — دل شعر را داد قطع جریم

معزی مقام و رتبه شعر و دانش را از کتب نزاد الملک فرزین تهی دلیل است

و هر کس به وقت آن کتب را مالک کرده ... داده هم ... ایه در آن

کتاب ... اندازه ... ۵ جزء است .

از قصایدش :

گر ستمند به دل کمینم	خیره کنی عادت خیزیم	... تا به صبح شب هجرانی
بعد از او نیست ...	چراغ دل کشته ...	... در ... هر ...
زنهار طی ...	از خواب زلف ...	... از ... الف ...
... چین ...	... رخ صنم ...	... چو ...
هر روز ...	... و ... چنینم	...
...	...	...
در سکنی ... فرده	گشت ...	...
... گذشت ...	...	...
...	... تقیم	...
آن ... تو ایم	آب ...	...
...	... تلقینم	...
... غذ ... زینم	و آن ... تاند	...

واکنون ز گشت ... گیرم	گر نه آن رشت زمان جلیم	...
...	واکنون ...	برگردم ... گیریم
... سلطانی	...	... نیشم .

مختاری غزنوی . — عثمان بن محمد مختاری در اوائل حال (غزنه) مختصر کردی بعد ... آل سلطان غزنویه بوده و در دیوانش مدح چند نفر از ملوک عصر خود دیده میشود اول ارسلان بن مسعود بن ابراهیم ... برادر ... بهرامشاه از ۵۰۹ – ۵۱۱ سوم ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد چهارم ارسلان خان محمد بن سلیمان بن داود از ملوک ترک خاقانیه از ۴۹۵ – ۵۲۴ و بعضا قصاید او در خصوص یکی از ملوک است موسوم به عضدالدوله ... عضدالدوله ...

صاحب مجمع الفصحا ... عضدالدوله دیلمی ... در ۳۷۲ اتفاق افتاده ... قریب ۱۸۰ سال ... عقیده ... ایا قصیده .

...	... خط ...
...	... تیر
گر ... وصف کند ... را	... تیر
آنچه ... عمر تو ...	...
...	... بصر

در عهد او ... دیوان ... مجمع الفصحا در سال ۵۴۴ در ... وفات کرده ... مسعود سعد سلمان را نیز مدح کرده ... نسخه ... است .

— از اشعار [illegible] — ۱

شاخ [illegible] شد [illegible] ایوان　　شکر [illegible] لاله [illegible]　　ابر [illegible] گهر ریخت [illegible]

[illegible] قطره باران　　[illegible] شیخ　　که [illegible] دکان جمال

بود گلی تا شکفته به صفت دل　　باز چو بشکفت گشت به صفت [illegible]　　پرده بگشود [illegible] کوه

چون [illegible] ایوان　　نرگس چو [illegible] گرفت [illegible]　　[illegible] کرده [illegible]

برگ شکوفه [illegible] و تخت سلیمان　　[illegible] غلطد　　سبزه و شبنم [illegible]

باغ چو میدان [illegible] شد از خنده　　[illegible]　　[illegible] میدان

[illegible]　　چون [illegible] پنهان　　شب [illegible] عنوان [illegible] کوه

روز به روز [illegible] بخنده و خندان　　چون [illegible]　　لاله [illegible] اطراف [illegible]

[illegible] آفتاب نهادند　　[illegible]　　باغ ز ابر [illegible]

از [illegible] که [illegible] سلطان .

[illegible] قرآن [illegible] .

در طلب دلبر و جان نگار و فادار　　ماه [illegible] چهره [illegible] دیدار

باده [illegible] تو جان [illegible] حال　　[illegible] چون نار

دلبر نازک [illegible] ناز [illegible]　　لب [illegible] ز عشوه [illegible]

[illegible] تو چون [illegible] تنگ دل [illegible]　　[illegible] تو رنگ [illegible]

در [illegible] دوست .

بیدق .

[illegible] آنکه [illegible]　　همه با [illegible]　　اختر [illegible] است

اختر روز [illegible] افزاد است　　[illegible]　　[illegible] گاه [illegible]

[illegible]　　برگزیده [illegible]　　زمانی [illegible] خلق را .

[illegible] ۱ ۲

[illegible] تحقیق [illegible] .

[illegible] — [illegible] است [illegible]

[illegible] طلوع که [illegible] است [illegible] تحقیقات [illegible]

[illegible] وقت [illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible] .

[illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible] است .

[illegible] عادت است [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] است [illegible]

[illegible] است : [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible] :

[illegible]　　آن [illegible]

[illegible]　　[illegible]

[illegible]　　[illegible]

زو نگار [illegible] بدیدم و شنیدم ز آدمی
بر [illegible] جهت عشق کرد روزگار [illegible] .

[illegible] می‌نگارند : (([illegible]
سلطان [illegible] طول [illegible] بوده [illegible]
دوست)) صاحب [illegible] حال [illegible] چند [illegible] کفایت داده [illegible]
[illegible] است [illegible] و [illegible] دیگر است
[illegible]

[illegible]
مرا [illegible] است [illegible] / [illegible] .

صاحب مجمع الفصحا شرح حال او را [illegible] می‌نگارد : (([illegible]
[illegible])) [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] است [illegible]
مرحوم رضا قلی [illegible] است [illegible]
بن محمود [illegible]
در [illegible] طول [illegible]
[illegible] طول [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
تألیف [illegible] است . [illegible] در سال ۱۲۶۵

[illegible] بدیع [illegible] است [illegible]
در [illegible]
[illegible] .

[illegible]

ایضاً از اوست

[illegible]

[illegible]

عمعق بخارائی — شهاب الدین عمعق [illegible] از شعرای [illegible] ملوک خانیه

ترک بوده است [illegible] ابوالمظفر [illegible] سلطان خضر

ابراهیم بوده است [illegible] حضرت [illegible] امیر الشعرا [illegible] صاحب [illegible]

[illegible] پیش سلطان [illegible] عظیم داشت [illegible] احترام او [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان خضر [illegible]

[illegible]

[illegible]

اشعارش در فصاحت و بلاغت دارای ترکیبات تازه بوده و زبان او شیرین و لطیف است . در قصیده ای که [illegible] را اقتباس کرده [illegible] تشبیهات [illegible]

[illegible]

خاقانی شیروانی. — از شعرای بزرگ [illegible] در جملهٔ [illegible]
در [illegible] معروف بعقیدة الشعراء بوده و [illegible] امروز [illegible] در این رتبه است.
یکی از بزرگترین شعرای معروف ایران است [illegible] مطالعه [illegible]
[illegible] فصاحت و بلاغت است [illegible] معتقد بوده [illegible]
[illegible] تقدم [illegible] در تشبیه و استعاره [illegible]
فوق العاده [illegible] است و مخصوص [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] علی نجار در شروان تولد شده [illegible] بوده است [illegible]
طفولیت [illegible] کافی الدین عثمان بن عمر [illegible]
[illegible] تربیتش [illegible] ادبیات عرب و حکمیات [illegible]
[illegible] ۲۵ سالگی [illegible] ابوالعلاء [illegible]
[illegible] خاقانی [illegible]
شاگردی ابوالعلاء [illegible] ۲۰۰ [illegible]
[illegible] ابوالعلاء [illegible] گویند ابوالعلاء خاقانی را
پیش سلطان شروان [illegible]
[illegible] خاقانی [illegible] سلطان شروان
[illegible]
[illegible]

[illegible]

روی داده به اندازه ملک وقایع دوران کسی بوده است مادر خاقانی در دین روم و از
عیسویان نسطوری بوده است خاقانی تعقید را بحد کمال در تحفة العراقین بکار
گرفته است و بیشتر اشعار او مدح و هجا و هجو میباشد.

گویند روزی از خدمت سلطان اخستان عزم خراسان کرد چون اجازه
داده نشد ... گریخت به امر سلطان او را در بیلقان گرفته
پیش شاه آوردند مدتی در قلعه شابران محبوس بود در همین قصیده خاقانی
قصیده حبسیه ... مطلع آن ذیلاً ... بتعبیر ... معروف شده
... است ... از ... وفات آن ... است ... دربار
کسی ... آورده ... الهی است ... بعض قصاید ... علوم الهیه و مذهب
تصوف ... است قصیده ... او را ... اشعار لا تعد است
... نیز ... است در تاریخ وفات او اختلاف است ... الحق ...
... ۵۹۵ هجری (تاریخ تولدش معلوم نیست)

ــ از قصیده اوست ــ

فلک کژروتر است از خط ترسا — مرا دارد مسلسل راهب آسا
نه روح الله درین دیر است چون شد — چنین دجال فعل این دیر مینا
تنم چون رشته مریم دوتا شد — دلم چون سوزن عیسی است یکتا
من اینجا پای بند رشته ماندم — چو عیسی پای بند سوزن آنجا
چرا سوزن چنین دجال چشم است — که اندر جیب عیسی یافت ماوا
لباس راهبان پوشیده روزم — چو راهب زان برآرم هر شب آوا
بصور صبحگاهی برکشم دم — صلیب روزن این بام خضرا

۱/۲/۵

شده است از آه دریا جوش سینم — تیمم گاه عیسی قعر دریا
بخیل ناشگفته از برای عیسوی — چو عیسی زان ابا کردم ز لیا
مرا از اختر دانش چه حاصل — که من تاریکم و او رخشنده اجزا
چه راحت مرغ عیسی را ز عیسی — که همسایه است با خورشید عذرا
گر آن کمتر دوانی بوده است — چرا بیژن شوم در چاه یلدا
چرا عیسی طلب مرغ خود مست — که اکمه را تواند کرد بینا
نتیجه دختر طبعم چو عیسی است — که بر پاکی مادر هست گویا
نفس هر بکر طبعم زیر اعلاست — چو بر اعجاز مریم نخل خرما
چو فرقانم که در ده پاره تفصیل است — که دوزخ هست حاکم بر زبانم
برانگیزم ز سینه دل چو نحل ریزد — چو زنبوران خون آلوده غوغا
ز نوآموز روغنیم ز آتش آه — بسوزد چون دل قندیل ترسا
چو قندیلم برآورد نده سوزان — که از بحرم نهاد دمشقی اعدا
چو مرغم سر بلندند بر ترم از دیگ — ز رنگ چون دم عیسی مصفا
چنان آیت دهم بی دلیل طمعی — که رقت دیو را لفظها را اطعما
مرا از الصحاب سورال هست بیدل — تظلم کردم ... بارها
علی الله ... ۵ علی ... — برآرد ... داد من بر ما
ز آن ... بیان خواهم گرفت — زبر بلخی ... دارم تولا
چو داد من نداد ... داد ... — مرا چه از بطول سلطان چه عیسی
چو یوسف هست کز ... ره — مرا چه ای پیامی چه یهودا

شماره ... علی

مرا اسلامیان چون داد ندهند
نوم برگردم از اسلام حاشا

پس از تحقیق دین از نفتردان
پس از تادیب وحی از نفت قرآ

پس از الحمد و الرحمن و الکهف
پس از یاسین و تا سین میم و طاها

پس از میقات و حج و طوف کعبه
جمار و سعی و لبیک و مصلی

پس از چندین چله در عهد سی سال
نوم یکجا به کیشم آشکارا

مرا نشتی یهودی جعفر خصمند
چو عیسی ترسم از طعن مفاجا

چو خواهم من از ظلم یهودی
گریزم بر در دیر سکوبا

چه گویند کاتبان کفو چوم
نخوانم درره دین صدر و الا

در اسکندریان اینک گذاده
حرم رومیان اینک کلیسا

بگردانم ز بیت الله قبله
به بیت المقدس و محراب اقصی

مرا از بعد نیمه سال اسلام
نه زیبد چون صلیب بند برپا

روم تا قره بن یوسف میکلم
نوم زنار بندم زیر تقوی

کنم تغییر سریانی ز انجیل
نخوانم از خط عبری معما

بن دو ناجرملی و دیر مخران
در طور طیطبن جاثلیق با

مرا بینند در دیر عماری
شده مولونان در پوشیده چو خا

بصر صد ره تازه با چو بطریق
پلاسی پوشم اندر رنگ خارا

چو آن عود الصلیب اندر بر طفل
صلیب آویزم اندر حلق عمدا

به برکت تن نهم در بسط روم
کنم آنجا مطران را مطرا

جبل سنم نزنا مرده به نیرلن
زداع و حلف ان چونان به تقوا

عادت بیهوده سخ در دیان

کنم در پیش طرسیقوس اعظم
ز روح القدس و ابن و اب معما را

یکی لفظ مسیحا را ادا کرد
لعجوری لعین ارم کما نا

برار شعف محقق ترش سند
ز یعقوب و ز نسطور و ز ملکا

کنم راه لاهوت از تفرد
فهم سر ز ناسوت اندر بولا

کشیشان را کشیش بی کشش
به تیسیم چو فرهنگستی دانا

مرا خوانند بطلمیوس ثانی
مرا خواهد افلاطون و الا

و نم نسخه ... ...
سوی بغداد و در سوق الثلثا

به قسطنطنیه بندم درون کلکم
چو خط و عالی سوی احیا

هبوط آدم عصای دست موسی
لازم زان عصا در دست جلیبا

ز ریلی چو عیسی به یک دم
ترافت جاثلیق نا توانا

ز دوف ... آفرموئیم
نبی قال بمرحمه و ذکرا

نهم آن خر بانگ چشم و چهره
به ارم در خر زرین چو سحرا

سه اقنوم و سه قرقف را ببرهان
بگویم مختصر کلام مقفی

چو بد آن نفخ روح و عبد روره
هم مریم اندر بود

هنوز آن لدی بر ... رحم ...
هم جان

چه بود آن لعل عیسی ... سیده
چه بود آن صوم مریم وقت احفا

چگونه گفت عیسی که پدر دارم
هم ... پدر دارم ... لا

دگر قیصر ... راز زر نیست
کنم ز نده و حلول ... دیسا

چگونه گفت ... عیسی
چگونه کرد ... عازر احیا

بگویم کان چه روح است و چه تن
ارزاد ... تنده در ... اسمی

قطعه‌ای به شعر دارند مؤید هم
چو ابحر ... دست رخ خط — چو ادراک ... سلاله دین
نام قران سازم تصنیف — بر آستان چمن ... درشت
بر زمین قال ... شد — ز سلطان ... ... بود

۱ انوری — اوحدالدین علی بن اسحق یا محمد بن محمد متخلص به انوری از بزرگترین شعرای
قرن ششم (الاصل از ابیورد بوده از دهستان بدنه [illegible] خاوران
دشت خاوران ... در اول حال خاوری تخلص میکرد بعد به ... خود تخلص خود را انوری نمود)
اگر او قات ... خارج از اندازه ... مطبوع و مقبول ... ایام
انوری از آن دسته ... بزرگترین شعرای ایران ... دیده شده است
دارا ... مدح ... سلطان سنجر ... حکم ... فنون و انوری
هر صد ... سعدی ... انوری ... قطعات
و قطعه‌ ... ترجیح ... احوال ... تحقیق
دیگر ... مجدالدین ...
... ترجیح ... .
دیگر ... انوری ... شعر ... داده است ...
... انوری ... انوری از شعرای ایران بوده
... لفظی ... دیوان ... توان گفت
... .
... .

انوری بعد از آنکه بخدمت سلطان سنجر رسید ... ... تا آنکه ... ... خود بود در
نزد سلطان ... علوم ... منطق ... موسیقی و هم نجوم
بهره کامل داشته است ... از خط ... خود نیز ... قوه ادبی خود ...
... حکایت کنند
در دربار انوری ... سلطان سنجر ... اتفاق ... ستاره ... میزان
... انوری ... خواهد شد ...
... قران ... اتفاق ... سلطان سنجر
انوری را ... گفت قرار ...
انوری ... ... که ...
... قاضی القضاة حمیدالدین ولوالجی
... انوری
گفت انوری که از اثر بادهای سخت — ویران شود عمارت و کُه نیز ...
در روز حکم او نوزیده است هیچ باد — یا مرسل الریاح تو دانی و انوری .
قطعه ... سعدی ...
... سال ۵۸۳ یا ۵۸۵ ... انوری ...
... ... حمیدی ...
... سلطان سنجر ... انوری ...
... الرواقی ... :
چون ... است — که ... آقا
... مقبلان احوال — داد ... ل
... خوان در — ... ۱۳۲ ... در

خود گسسته بعتاب جزین سخن — خود گسسته بجواب قدس کند
سر گرفت پرده عشق درجات — بر نغمت نفحات نفس ورم تر
رنگ برگ او پرده بر نفس — چابک نکته به پرده دل [illegible] کند

بعد از [illegible] مطلع گوید.

زان نغمت [illegible] ترا از خود — که جان تو جهان ز [illegible]

و باز [illegible] در [illegible] گوید:

بود در [illegible] جمله [illegible] تو جمال — خفا [illegible] دنباله بود [illegible]

و باز در ترجیع بند موشح اختلال گوید:

نیرگان که [illegible] دانسته اند — عجم [illegible] دانسته اند
از صد [illegible] [illegible] دگر — خفا [illegible] جهان دانسته اند
[illegible] پیشی کرده اند — تا [illegible] در [illegible] دانسته اند
[illegible] ترجیع احزان — [illegible] دانسته اند
[illegible] خاک پا آرام — [illegible] دانسته اند
اگر چه نغمت آنجا [illegible] — [illegible] دانسته اند

[illegible] چون [illegible] گردد [illegible] قصه کرده [illegible]
[illegible] [illegible] گوید [illegible] بگفت — [illegible] آن عادت [illegible] گند [illegible]
تو [illegible] [illegible] — [illegible] آن [illegible] خط [illegible]
[illegible] چون [illegible] الملک [illegible] — [illegible] در [illegible]
[illegible] ادله [illegible] قصه [illegible] [illegible] [illegible]

از اشعار [redacted] الوری اعلی الله مقامه ـ

خوشا نواحی بغداد [illegible] فضای دلپذیر — هم [illegible] دجله [illegible]
نوا [illegible] [illegible] — [illegible] جا [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] عشق [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] حلاوت [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] لاله [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] لاله [illegible] نغمت [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] مرا — [illegible] [illegible]
[illegible] نغمت [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] نغمت [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] نغمت [illegible]
[illegible] [illegible] — جهان [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] نغمت [illegible]

به همین سال جلوس شده است و احوال مردم ایران در میان آنها بشرح از
همه را مع نظم حال طفلی آنها از [illegible] اشعار زیاده الحق
وفات انوری را با اختلاف نوشته‌اند از ۵۸۶ تا ۵۹۲
آنچه تحقیق شده است نوشته‌اند انوری تا ۵۹۰ زنده بوده
چنانچه خود گوید:
سال ۵۹۰ یا قصد بیت تاریخ عجم — گفته به خسرو [illegible]
([illegible] از [illegible] مطلق است [illegible] ۵۹۰ تاریخ [illegible])

از زمان مغول تا آخر صفویه

سعدی علیه الرحمه — شرف الدین مصلح الدین سعدی شیرازی
بنا بر مشهور تاریخ تولدش در ۵۸۰ بوده در ایام طفولیت پدرش وفات کرده است
تحصیلاتش در بغداد در مدرسه نظامیه بوده و معاصر هم در آنجا [illegible] است
و ارادت به شیخ شهاب الدین سهروردی در آنجا داشته است و حدود سی
سال در ممالک شام و حلب و عراق و حجاز و [illegible] مسافرت کرده
و هم [illegible] دیده است [illegible] برخی را [illegible] و [illegible] در
[illegible] مغول [illegible] با تمام [illegible]
[illegible] در زمان اتابک [illegible] مغول [illegible]
[illegible] سعدی وطن [illegible] از اشعار خود [illegible]
[illegible] به اندازه [illegible]:

ندانی که من در اقالیم غربت — چرا روزگاری بکردم درنگی
برون رفتم از تنگ ترکان چو دیدم — جهان درهم افتاده چون موی زنگی

این سعدی چنانکه در کتب ثبت است مانند [illegible] گفته [illegible] بود [illegible]
نیز [illegible] کلمات مغلقه [illegible] و توانایی [illegible]
[illegible] زبان فارسی را محدود کرده و از حلاوت و لطافت [illegible]
[illegible] گلستان [illegible] مختلف [illegible] در [illegible]
[illegible] سعدی در نثر گلستان [illegible] در نظم چون بوستان [illegible]
[illegible] در حقیقت [illegible] سعدی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] زبان ادبیه فارسی از [illegible] رونق [illegible] در ادبیات
فارسی [illegible] سعدی [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] در بغداد [illegible]
[illegible] زبان [illegible]
است. سعدی [illegible]
[illegible] را نیز داشته است [illegible]
در ۶۹۱ در شیراز اتفاق افتاده و قبر او نیز معروف [illegible] است.

حافظ شیرازی . — اسمش محمد لقبش شمس الدین اسم پدرش شیخ کمال الدین
[illegible] کتاب [illegible] تولید [illegible] نوشته‌اند [illegible]
[illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] حیات [illegible]
[illegible] [illegible] وقت [illegible]
[illegible] نوشته [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] ترتیب [illegible] بیت [illegible]
قدم دریغ مدار از جنازهٔ حافظ — اگر چه غرق گناه است می‌رود به بهشت
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] [illegible]
خیلی می‌رسید : قدوة الشعراء حافظ شیرازی لطیف و مطبوع است [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
حکم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] کرده‌اند)
تحقیق [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] صحبت [illegible]
[illegible] ابوالوفا [illegible] شیخ [illegible]

کسب سعادت کرده به کمال مجدی که نگاشته و داشته است . بعضی از نویسندگان خواص را محدود
سالک و مرتبه کشف و ذوات می‌دانستند ، بنا بعقیده عوام و اسالیب کلمات
... نا گفته است ... که در تحقیق نشده است ... اراده ... کلمه
... بیدار ... کلمات ترجمه نشده است ، روایت ... عنوان
جامع بین منقول و المعقول بوده است : اینکه از ... برگزیده ... می‌رسند
... و ... بوده ... مجری را ... نوشته ... دیگر
تغییر نمی‌توان نوشته است ، قرآن را حفظ داشت و به ۱۴ روایت آن را
می‌خوانده :

عشقت رسد بفریاد ار خود بسان حافظ — قرآن ز بر بخوانی با چهارده روایت

...

صبح‌خیزی و سلامت‌طلبی چون حافظ — هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم

مسافرت : حافظ برخلاف سعدی ... نبوده و ... فارغ ...
... اگر چه ... را ... می‌دهد ... معلوم نشده است
... ... تا ...
... ... بیرون ...
... تا ... نمودند :

مقصود حافظ از باده و محبوب : ... مقصود
... ...
کشف ... ... الفاظ ... مقصود
... ... الفاظ ... ... اصطلاح ...

هر یک از کلمات باده ، میکده ، ... خرابات ... محروم است ...
اصطلاحات ... معشوق = حق ... زلف ... (...)
دیر مغان ... مراتب ... سالک) ...
... (...) ... (...) ... قواعد
و الفاظ ... ...
... ...
... ... حافظ ... ... صورت
ظاهر ... ... مقصود ... باطن ...
... غزل در تاریخ ادبیات :

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد — عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
جلوه‌ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت — عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد
مدعی خواست که آید به تماشاگه راز — دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد
عقل می‌خواست کز آن شعله چراغ افروزد — برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد
جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت — دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد
دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند — دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد
نظری کرد که بیند به جهان صورت خویش — خیمه در آب و گل مزرعه آدم زد
حافظ آن روز طربنامه عشق تو نوشت — که قلم بر سر اسباب دل خرم زد

... است ... مقصود ... صورت ظاهر ... معنی
داده ... ...
... ...

و از همه گذشته تا [illegible] است و بالاتر از همه صورت پرده‌تر تعبیر ریا کردن و ساده‌گی
مردم را ، صورت بسته و مسلمان می‌کرد .
مرا [illegible] است [illegible] بلند می‌گوید — [illegible] در پیاله می‌جوید
و حتی [illegible] را [illegible] جمله مختصر متقابل می‌کرد .
خوش [illegible] که [illegible] — [illegible]
[illegible] حافظ [illegible] بیا [illegible] می‌زند :
جام جم [illegible] قضا در جهان [illegible] — [illegible] است [illegible]

عقیده و مسلک حافظ

— درین نقطه و مسلک خواجه اقوال مختلف است هر کس به مذاق خود دیوان خواجه را [illegible] کرده [illegible] خواجه [illegible] خط [illegible] برخی [illegible] دیگری [illegible] کرده [illegible] مستقیم [illegible] خود [illegible] است چنانکه [illegible] دیوان خواجه را [illegible] ملاحظه کنند [illegible] خواهند گفت ، حافظ گاهی رند [illegible] و گاهی [illegible] دیوان [illegible] تحقیق [illegible] است [illegible] آنچه [illegible] به تحقیق [illegible] مردم [illegible] شایع [illegible] عقیده [illegible] بوده [illegible] تا [illegible] اندازه [illegible] غزل عقیده [illegible] .
جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه — چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
در [illegible] بوده .

در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز — هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد
در [illegible] خلوت [illegible] — [illegible]
[illegible] کرد — [illegible] دارد [illegible]
[illegible] ثابت [illegible]
[illegible] می‌کرد .
[illegible] — [illegible] آنچه می‌گویند [illegible] نگوییم رواست
در [illegible] نبود .
جانا [illegible] — ما را [illegible] نصیب [illegible]
در [illegible] رحمت [illegible] .
سهو و خطای بنده گرش اعتبار نیست — معنی عفو و رحمت پروردگار چیست
در این [illegible] خواجه [illegible] ثابت [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] که [illegible] حافظ [illegible] است [illegible] حافظ [illegible] و [illegible] است [illegible] که [illegible] بوده [illegible] .
[illegible] — [illegible]
[illegible] می‌کند .
[illegible] — [illegible]
[illegible] است .
[illegible] هم [illegible] علم [illegible] — [illegible]

گر رنج پیشت آید و گر راحت ای حکیم   نسبت مکن به غیر که اینها خدا کند

حافظ در اظهار عقیدهٔ خود ابدا پروا نداشت. در یک عصر زهد فروشان و [illegible] چیزی بر خود برگذاشت و عقیده‌ی تا ظرافت ابراز نمود. مردم ابراز را به [illegible] و نمونه‌ای از جادهٔ انصاف را این بیت ارشاد می‌کرد:

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن   که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست

و در جای دیگر خود گفته است:

[illegible] مکن ای [illegible] قرآن را   [illegible]

و گاهی هم خود را گوشه نشین [illegible] مادهٔ پرستی را با تیغ [illegible] می‌سازد:

ساقی [illegible] باده [illegible]   نوبت [illegible] جهان [illegible] بلند

در زمانی که [illegible] سخت احتراز کرده [illegible] می‌گفت:

[illegible]   [illegible]

قدرت بیان حافظ

— حافظ قطع نظر از [illegible] نمونهٔ [illegible] ایران است و در فن غزل سرائی بزرگ‌ترین [illegible] محبوب [illegible] و غزل سعدی است و [illegible] سخن حافظ لطف دیگری است. از غزلیات سعدی از لحاظ [illegible] خوبی دارد، غزلیات حافظ از لحاظ [illegible] مطلوب [illegible] است. [illegible] عقیده [illegible] است [illegible] حافظ را [illegible] [illegible] [illegible] سخن [illegible] شاعر [illegible]

[illegible] شعر [illegible] سعدی و دیگر شعرا [illegible] است. [illegible] [illegible] دارد [illegible]:

صبحدم از عرش می‌آمد خروشی عقل گفت
قدسیان گوئی که شعر حافظ از بر می‌کنند

بیا و [illegible]   [illegible] سعادت [illegible]

[illegible] سست [illegible] را در [illegible] خطاب:

حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ
قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

وفات مرحوم

— تاریخ وفات حافظ در ۷۹۱ در شیراز [illegible] و قبرش در آن شهر [illegible] اهل حال است.

جامی

— نورالدین عبدالرحمن جامی پسر نظام‌الدین احمد اصفهانی است. پدرش از اصفهان به جام رفته و جامی در آنجا تولد شده است. [illegible] عصر خود [illegible] محبوب است.

جامی هنوز در حیات بود که [illegible] به همه جا رسیده و از طرف ادبا [illegible] در ۸۹۸ وفات کرده است. [illegible] او [illegible] معروف است.

[illegible] تنها | تا [illegible] دارم [illegible] تو کجا
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وحشی بافقی

وحشی [illegible] است [illegible]
[illegible] اگر [illegible] است [illegible]
[illegible] اگرچه [illegible]
[illegible] اگر [illegible] است [illegible]
[illegible]

الهی سینه‌ای ده آتش‌افروز | در آن سینه دلی وان دل همه سوز

[illegible]

هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست | دل افسرده غیر از آب و گل نیست

[illegible] (۹۲۰-۹۸۴)

[illegible]
[illegible] در سال ۹۹۱ وفات کرده است.

از غزلیات اوست

[illegible] بود | [illegible]
[illegible] | [illegible] بود
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] بود
[illegible] | [illegible] بود

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

۴۲

۱۳

سلمان ساوجی . یکی از شعرای توانای قرن هشتم است غزلیات او گاه و دلکش
و [illegible] در سبک و صنعت چه اگر حافظ نداری غزلیات دلنشین و قصاید
شیرین خواهی توجه عموم گشته است .
علاوه بر [illegible] درباره سلطان گفته : [illegible]
با [illegible] خودش نیز در ساوج [illegible] کار دارد
در بغداد [illegible] تربیت [illegible] شیخ حسن [illegible] جلایر رسید
مورد توجه گشته به تربیت سلطان حسین [illegible] سال ۷۰۷
تحقیقاً در سال [illegible] است .

تعجب کرده ام [illegible] را
غزل [illegible] را
[illegible] را
[illegible] را
گر [illegible] را
[illegible] را
[illegible] را
[illegible] را
[illegible] را
[illegible] را
[illegible] را
[illegible] را
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

الحسنون وهاب قانت الرزيد

كل الملون ذائك العامل سنبتين بين الث

المحلوقون الفاطمات الادوات

شامات قرل العمر

البحيرة ادراك كيال ينا قا ندل

المشترى بالله

اکنون دمیده سبزه و گل در باغ حول نگار | وقت صبوح جام صبوحی ده ای نگار | تجنیس تام

بگشای طره از صنم ماه رو تتار | بنمای چهره از قمر مشتری عذار | ترصیع

ما را ز ره ببر به غمزه جو تیغ | ما را ز ره ببر به زلف تابدار | ترصیع مع التجنیس

ابر از گهر [illegible] تیغ تخت | گل هر [illegible] باده چون لعل شد [illegible] | تجنیس ناقص

وقت است اگر چه عقده بر دگر [illegible] | [illegible] حلقه نگار | " "

شد عذار [illegible] | چون [illegible]

حسن [illegible] عشق [illegible] | نتوان [illegible]

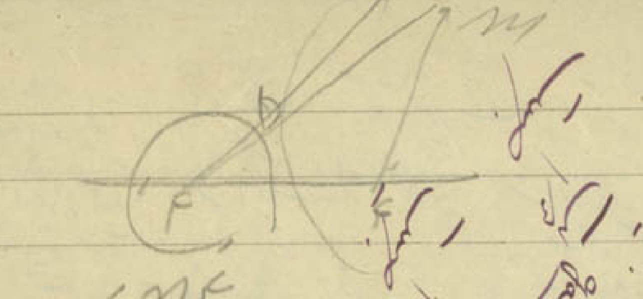
با روی [illegible] و با زلف چون شب است | روزم شب است و [illegible] | تضاد

[illegible] | تا خود پیام خود [illegible] بیار | استعاره

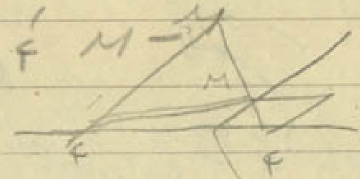
در انتظار چشم [illegible] سفید شد | ای مرغ نامه بر [illegible] بیار | خطاب

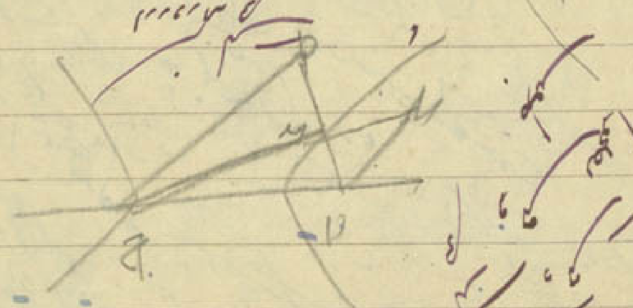
ای زلف [illegible] | دست غمش [illegible] | " " "

از [illegible] | خرم [illegible] | مزدوج



$44 < 44$





$4P > 4\Delta$

PF

$PF - PF$

$q = 1314$

13.

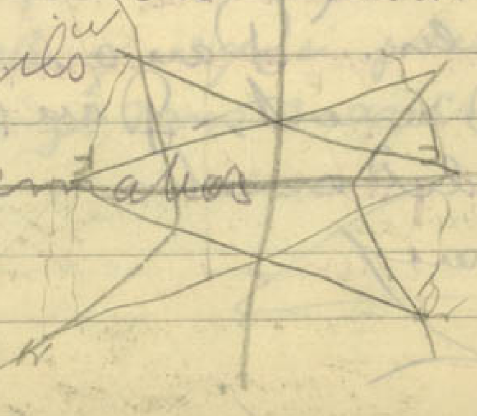
Pendant les croisades, ces expeditions lointaines que l'on a vu entreprend par l'Occidant contre l'Orient, des sommes considerables furent depensee et beaucoup de sang fut repandu. Les resultats que l'on avait voulant obtenir ne furent pas atteint mais ces guerres en eurent d'autre auquell on n'avait pas sangé. La France que sa generosite à toujour fait participe aux grands entreprise prit part à tout les croisades la cinquieme et la sixieme excepte. toujour la meme les lois quand se sera vous perdus les guerre. pourquoi furent appour juges dans 0 s ans Corpos

Les formats Classiques

Sagesse, nuit, vitesse, usarite. secret, habile, hardiz, achuement precisement, cruellement. Gaiement, Aisement, Italiennement, fallement, lentement logalement, cruellement Discret, Costume a qui vous dire. en francais ce qui vous ont en italien pour lentemais en clan. vitesse. hardif. contenl, Concret. Discrete couvert. gaurernent, en clair. Chez quia. Doucement attentivement. attention en italique. vous avez en italien. Doucement franchement, Doucement Solidement.

l'arbres em 63

la partie du chagrin
que c'est fait en lui et
demandèrent fois mite ce que
l'œil, une telle
et a ce qui l'a donné
et plus d'un rat
fait et il arrose que je
le sais si applique
heureuse appliquée
est le changement =FD
un regard bien près de
dire. a si nous avons
$\phi_1 - 2 + 2$
avons été élevé ainsi
— et de passer
qui
ils



leur entrailles

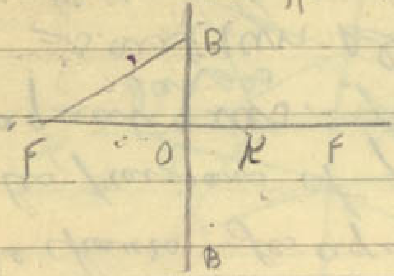
aquatiques très volière de
baleiras fandango

Les polichinelle, les Arlequins les
pierrot et les Colombines sont les
personages principeaux de la comédie
italienne. Chez les femmes, les contra-
ltas sont plus rares que les sopranos.
Les enfants embarrassent souvent
avec leurs comments et leurs pourquoi.
Il est bonne de conserver, les quiproquos
sont fort amusants. Il employe
les post-scriptume que dans les lettres
familières. Les formats des livres
classiques sont ordinairement des in
douze des in-seize ou des in-dix-huits.
Il y a dans nos operas un foule de
solos de deux de trois, de quatuors et
de chœurs. Les aquariums sont pour
les poissons et pour les animeaux
aquatiques. ~~les aquariums~~ sont
danses très
saul lan al passer
~~ce que les volières~~ aquatiques
~~pour les oiseaux~~
boleros fandangos

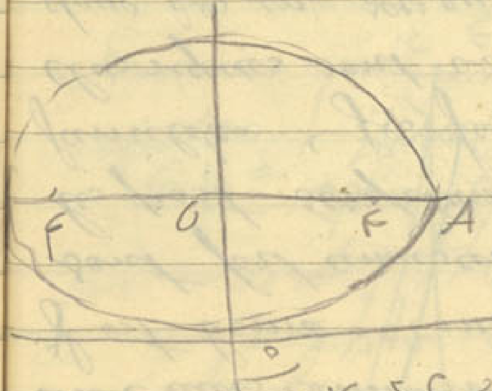
~~[illegible]~~

~~[illegible]~~

[illegible] B [illegible] CB [illegible]



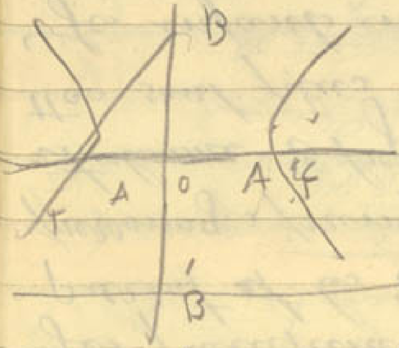
[illegible] B [illegible]



$$(a-c)(a+c)=b^2$$

$$(a^2-c^2)=b^2$$

[illegible] b [illegible] c [illegible]



$$a^2=c^2-b^2$$



انسان فاصل التاریخ . انسان متحجرات .

بزرگترین مجموع عظام انسانی در تمام عالم [illegible] در کشف [illegible] مجهولات [illegible] انسان [illegible] هنوز تحقیقات [illegible] لازم است [illegible] انسان در عهد [illegible] در عهد ثالث هم وجود داشته [illegible] عهد رابع بوده است .

انسان عهد ثالث .

مدت مدیدی [illegible] انسان در عهد ثالث [illegible] در اراضی [illegible] در [illegible] آثار [illegible] چخماقی [illegible] در عهد [illegible] در آن [illegible] انسان [illegible] بسیار [illegible] در [illegible] عظام [illegible] شده است .

[illegible] در سال ۱۸۹۱ در جاوه (Trinil) [illegible] با عظام فیل الفاس مریدیونالیس (Elephas meridionalis) [illegible] در ۱۸۹۲ [illegible] (دوبوا) [illegible] عظام [illegible] Pithecanthropus [illegible] در عهد [illegible] انسان [illegible] عهد رابع [illegible] .

انسان عهد رابع و غارهای دارای عظام

[illegible] انسان در عهد رابع [illegible] مجهولی [illegible] عظام [illegible] در عهد رابع کشف شده [illegible] .

مدت مدیدی [illegible] انسان [illegible] آلات سنگی چخماقی با حیوانات منقرضه [illegible] ملاحظه شده [illegible] Boucher de Perthes ۱۸۴۶ [illegible] آلات سنگی چخماقی [illegible] مجموع عظام [illegible] که در آن [illegible] پیدا شده [illegible] .

[illegible] عظام [illegible] در [illegible] عهد [illegible] پیدا شده است [illegible] جبل [illegible] عهد رابع [illegible] غارها [illegible] عظام [illegible] عظام [illegible] تربیت [illegible] عظام [illegible] .

[illegible] انسان [illegible] در غارهای [illegible] عهد [illegible] ثابت [illegible] عهد رابع [illegible] غارها [illegible] .

۸۳ ثابت می‌کند [illegible] عهد رابع [illegible]

Le prince et derv

$a \quad \acute{a} \quad - h$

$h = \acute{a} - a$

$a' = h + a$

$\acute{a} - b \qquad k \qquad k = \acute{b} - b$

$\acute{b} = k + b$

$r\, \delta x^2 + \varepsilon x^2 - \delta x$

$y = \delta x^2 + r_1 x - \delta$

$y' = r_1 \cdot x + r_2$

$y = f(x) \qquad y + k = f(x+h)$

$k = f(x+h) - y \qquad k = f(x+h) - f(x)$

$\frac{k}{h} = \frac{f(x+h) - f(x)}{h}$